



خشونت علیه شهروندان



سلوفا سرمایه اجتماعی



آزمون فیصله بخش



استراتژی های دموکراسی

فلسفه، دین و سیاست

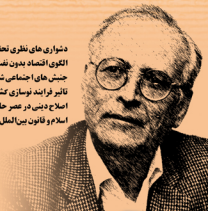
گفت و گو با ضیاء موحد

سید علی رضا بهشتی
محمد حسین رفیعی
پرویز پیران
محمد حسن فطوری
جواد بروجردی
فرد هالیدی

دشواری های نظری تحقق مردم سالاری دینی
الگوی اقتصاد بدون نفت دولت مصدق
جنبش های اجتماعی شهری
تأثیر فرایند نوسازی کشور بر روحانیون
اصلاح دینی در عصر حاضر
اسلام و قانون بین الملل

همراه با

یادبود دکتر علی شریعتی



سقوط سرمایه اجتماعی

بحران عقلانیت و امتناع برنامه در ایران

گفت و گو با محسن رنانی

محسن رنانی استاد اقتصاد دانشگاه اصفهان در این گفت و گو به تحلیل روندهایی که باعث پدید آمدن وضعیت موجود در اقتصاد ایران شد، می‌پردازد. او معتقد است سیاستگذاران اقتصادی دوره اصلاحات فیلسوف - شاهان و مدیران مکانیکی هستند که دوران پس از جنگ بر اقتصاد ایران مسلط شدند و همین امر باعث بروز تناقص در سیاست های اقتصادی شده است.

اصولاً جامعه علمی ما در حوزه اقتصاد در سال های پس از انقلاب نخست به علت درهم ریختگی نظام آموزش عالی و بعدها به علت مشکلات عمومی اجتماعی و اقتصادی کشور امکان، فرصت و شرایط لازم برای پرداختن به ریشه ها و مبانی اندیشگی را نداشته است، که حالا در مبانی الگوی تحلیلی خود اختلاف داشته باشد. برای مثال شما در سال های پس از انقلاب نه تنها در سنت مارکسیستی نمی‌توانید یک جریان فکری در تحلیل اقتصاد ایران مشاهده کنید، بلکه در سنت ارتدوکس نیز تنها شاهد تک مضراب هایی در نظریه پردازی هستید که ممکن است مطرح باشند، اما هیچ کدام از آنها به یک جریان تحلیلی مستمر یا یک حلقه فکری تأثیر گذار نینجامیده است.

پس این همه اختلاف در سیاست گذاری های اقتصادی در این بیست سال اخیر از کجا نشأت گرفته است؟ یعنی اینها بر مبانی نظری جدی تکیه نداشت؟

اختلاف در سیاست گذاری های اقتصادی در ایران، در این بیست سال اخیر، البته علل دیگری نیز داشته است. یعنی آن اختلاف های غیر عمیق در رویکردهای نظری، در عرصه مدیریت اقتصاد با تحولات دیگری در آمیخت و پدیده های مدیریتی شگرف و پرهزینه ای در ایران به وجود آورد که جای تأمل بسیار دارد.

در سال های پس از انقلاب ما دو دوره مدیریت عمومی را تجربه کردیم. دوره اول از پیروزی انقلاب بود تا پایان جنگ تحمیلی. این دوره را می‌توان دوره مدیریت های ارزشی انقلابی نام نهاد. مثل هر پدیده بشری دیگر نقاط ضعف و قوت ویژه خود را داشت.

اما پس از پایان جنگ که انتظار می‌رفت دوره مدیریت های عرفی علمی مبتنی بر کارایی و رقابت آغاز شود، چنین نشد و ما شاهد شکل تازه ای از مدیریت اقتصاد ایران بودیم. در این دوره در حوزه اقتصاد، ما دو دسته مدیر یا سیاست گذار کلان را شاهدیم: یکی مدیران مکانیکی و دیگری مدیران فیلسوف شاه (یا مدیران افلاطونی). منظورم از مدیران یا سیاستگذاران کلان، وزرای وزارتخانه های بخش های مختلف اقتصادی، رؤسای سازمان های بزرگ دولتی و بانک ها و بیمه ها و نظایر آنهاست. یعنی مجموعه کسانی که سیاست ها و تصمیمات آنها کل اقتصاد را متأثر می‌کند.

مدیران مکانیکی در برگیرنده مدیرانی است که نه دانش تخصصی مربوط به حوزه مدیریت خود را داشتند، نه پلکان سازمانی را به طرق معمول طی کردند و بنابراین فاقد تجربه لازم نیز بودند. این دسته مدیران و سیاستگذاران، تنها به علت سوابق خود در پست های مدیریتی، باز به پست های جدید گمارده می‌شدند. به راحتی از ریاست دستگاهی به دستگاه دیگر منتقل می‌شدند. بنابراین نه شناخت تخصصی، نه شناخت تجربی از حوزه ای که بر آن اعمال مدیریت می‌کردند، داشتند. اینها برداشت ها و شناخت های مکانیکی و ساده ای از حوزه مدیریت خود داشتند و بر اساس همان برداشت ها سیاست گذاری می‌کردند. در حالت ایده آل، مشاورانی به کار می‌گرفتند و در تصمیمات خود به آنها تکیه می‌کردند. این دسته مدیران آشوبناک ترین و متغیرترین سیاست ها را در دوران پس از جنگ بر اقتصاد ایران تحمیل کردند. مثال هایی که می‌توان از نحوه عمل این مدیریت های مکانیکی زد، بسیار است: مثلاً برق نداریم، آنقدر سد می‌زنیم تا تولید برق کشور به اندازه نیاز شود. جمعیت جوان کشور رو به رشد است، آنقدر دانشگاه می‌زنیم تا همه جذب شوند. ماهواره موجب انحراف جوانان می‌شود، آنتن های ماهواره را جمع می‌کنیم. هزینه واردات شکر سرسام آور است، طرح توسعه نیشکر را در خوزستان اجرا می‌کنیم. سهم تولید نفت ما در اوپک رو به کاهش است،

اجازه بدهید با این پرسش آغاز کنیم که در مباحث نظری، دیدگاه های مختلفی در تحلیل اقتصاد ایران مشاهده می‌شود، آیا به وجود چنین دیدگاه های متفاوتی اعتقاد دارید یا خیر؟ و اگر پاسختان مثبت است آنها را چگونه طبقه بندی می‌کنید؟

بله، طبیعی است که دیدگاه های مختلفی وجود داشته باشد و وجود هم دارد و برکات و زیان هایی هم داشته است. در مورد دسته بندی این اختلاف ها، می‌توان یک نگاه بسیار کلان داشت و بر آن اساس دو گونه اختلاف را شناسایی کرد: یک دسته دیدگاه ها و تحلیل هایی که در مبانی فکری، نقطه عزیمت اندیشه، پیش فرض های هسته ای، الگوی فکری، پارادایم یا برنامه پژوهشی اختلاف دارند و دسته دیگر دیدگاه ها و تحلیل هایی که در رویکردها و زاویه دید اختلاف دارند.

این دسته دوم دیدگاه ها یا مبانی فکری مشترکی دارند، یا اصولاً به مبانی فکری و نقطه عزیمت اندیشگی توجهی ندارند. بنابراین در این نحوه تقسیم بندی، ما اختلاف ها را به سطح و عمق برخورد با پدیده ها مربوط کردیم. دسته اول اختلاف هایی که ناشی از برخورد عمیق موضوع و برخاسته از پارادایم های متفاوت و الگوهای فکری مختلف است و دسته دوم اختلاف هایی که ناشی از برخورد سطحی و بدون توجه به مبانی فکری تحلیل است.

اما در مورد تحلیل های اقتصاد ایران در میان اقتصاددان ها و دانش آموختگان اقتصاد و نیز در میان سیاستگذاران اقتصادی، ما اختلاف عمیق اندیشگی در مبانی فکری و فرضیه های هسته ای نمی‌بینیم، یعنی آشنخوهای فکری متباینی مشاهده نمی‌کنیم، به زبان روش شناختی می‌توان گفت پارادایم ها و الگوهای فکری متفاوتی مشاهده نمی‌کنیم، در واقع قاطبه جامعه علمی اقتصادی کشورمان در سنت ارتدکس و مرسوم اقتصاد می‌اندیشند. منظورم از سنت ارتدکس و مرسوم، دستگاه فکری است که قاطبه دانشگاه ها و مراکز پژوهشی دنیا در زمینه اقتصاد در آن چارچوب می‌اندیشند و در آن برنامه فکری، کار پژوهشی می‌کنند.

پس اختلاف دانش آموختگان و سیاستگذاران اقتصاد در ایران به اینجا برمی‌گردد که عده ای از اندیشمندان با توجه به فروض هسته ای و تئوری های مبانی اقتصادی، اقتصاد ایران را تحلیل می‌کنند، که این عده تعدادشان بسیار کم است و عده ای هم بدون عنایت به این فروض بنیادی هسته ای و فقط با توجه به تئوری ها و فرضیه های کمربندی علم اقتصاد، اقتصاد ایران را تحلیل می‌کنند. پس اختلاف به تحلیل اقتصاد ایران برمی‌گردد، به اختلاف در سطح و عمق تحلیل نه در اختلاف در مبانی اندیشگی.



چون مدیران مکانیکی و فیلسوف شاهی و مسائل و مشکلات را دقیق تشخیص ندادند و عمیق تحلیل نکردند سیاست هاییشان فقط به مشکلات دامن زد و ریشه ها اصلاح نشد

خوب آنقدر جاه نغفت می‌زنیم تا بتوانیم سهمیه خود را حفظ کنیم و صدها مثال دیگر از این دست که می‌توان زد.

به طور خلاصه مدیریت‌های مکانیکی موجب زمین‌گیر شدن سرمایه‌های بسیاری در کشور شد، بدون آنکه اقتصاد را تحرکی ببخشد. نکته مهم این است که این مدیران مکانیکی بدون آنکه فرصت و گاه قدرت تحلیل همه‌جانبه اقتصادی - اجتماعی تصمیمات خود را داشته باشند، اتخاذ تصمیم و اجرا می‌کردند و پاسخگویی پیامدهای سیاست‌های خود نبودند و اگر سیاست‌های آنها جواب نمی‌داد به دستگاه دیگری منتقل می‌شدند. بنابراین اختلاف‌هایی که شما اشاره می‌کنید که در سیاستگذاری وجود داشت، اختلاف‌هایی بود که زاینده نسلی از مدیران مکانیکی بود و چه پرهزینه بود این نسل مدیران و هنوز نیز هست.

اما در همین دوره پس از جنگ، نسل دیگری از مدیران نیز پدید آمدند که من آنان را مدیران فیلسوف شاه می‌نامم. اینها کم بودند، اما پرهزینه‌تر از آن دسته اول.

اگر بخواهم کمی موضوع را باز کنم، باید توضیح دهم که ما شاهد چهار نسل دانش‌آموخته اقتصاد در ایران هستیم. نسل اول دانش‌آموختگانی که با سنت اروپایی و در دانشگاه‌های اروپایی تحصیل کردند و بعد بنیانگذار آموزش علم اقتصاد در ایران شدند و دانشکده‌های اقتصادی مادر را بنیاد گذاشتند. اینها به خاطر اینکه در باثبات‌ترین دوران سیاسی اقتصادی ایران زیستند، اندیشه‌ای نسبتاً منسجم داشتند و فرصت اینکه در علم اقتصاد و در اقتصاد ایران به اندازه کافی تعمق کنند را یافتند. مثلاً این نسل در مسائل دهقانی، مسائل روستایی، مسائل مهاجرت، شهرنشینی و حاشیه‌نشینی و مسائل مختلف ایران اندیشه و تحقیق کردند، غلبه و تسلط این نسل بر آموزش و سیاست اقتصادی با انقلاب اسلامی پایان یافت. نسل دومی که بعد از انقلاب شکل گرفت سیاست‌گذاران و دانش‌آموختگان اقتصادی بودند که عمدتاً در دانشگاه‌های آمریکای شمالی تحصیل کرده بودند و با سنت کمی دانشگاه‌های آمریکایی پرورش یافته بودند. اینها با انقلاب اسلامی وارد ایران شدند، هم کرسی‌های خالی شده دانشگاهی را از آن خود کردند و هم همزمان به مدیریت دستگاه‌های سیاستگذاری نزدیک شدند. با پایان جنگ تحمیلی اینها مدیریت‌های عالی سیاستگذاری اقتصادی ایران را در دست گرفتند. تفاوت این نسل با نسل قبلی این بود که به خاطر اینکه درگیر مسائل دوران انقلاب شده بودند و در همان دوره هم ارتباط علمی و سیاسی ایران با دنیا قطع بود اینها نتوانستند با مرز دانش جهانی پیشرفت کنند. بنابراین ما در بعد از انقلاب و به ویژه در سال‌های پس از جنگ در حوزه اقتصاد با مدیران، سیاست‌گذاران و دانش‌آموختگانی سر و کار داریم که هم کرسی‌های دانشگاهی را گرفتند هم مدیریت‌های اقتصادی را و در عین حال ارتباطشان با تحولات دانش اقتصاد در دنیا قطع شده بود، این سیاست‌گذاران از یکسو با هجوم مسائل جدید در اقتصاد ایران روبرو شدند و از سوی دیگر بندگان تئوریک و تحلیلشان از رشد علم اقتصاد در دنیا جدا شده و فرصت بازسازی نظری خود را نیافتند. اما اینان به واقع دارای مدرک تحصیلی بودند، یعنی در پیش خود، خود را نظریه‌پرداز می‌دیدند و خود را تحلیلگر می‌دیدند.

بنابراین حداقل در حوزه مدیریت اقتصاد، ما با شبه‌فیلسوف یا شبه‌عالمانی روبرو شدیم که در عین حال مدیریت اقتصاد را نیز برعهده گرفتند. فیلسوف - شاه افلاطونی کسی است که در یک دست نظریه و دست دیگر قدرت دارد. آنگونه که گمان می‌برد و تحلیل می‌کند می‌تواند تصمیم بگیرد و عمل بکند. مدیریت افلاطونی یکی از پرهزینه‌ترین مدیریت‌های تاریخ بشری بوده است. اما نکته مهم در ایران این بود که این دسته مدیران به واقع از مرز دانش خود جدا مانده بودند و عالم واقعی هم نبودند. اصلاً بعد از تحصیل کلاسیک فرصت غور و بررسی در مبانی دانش خود را نداشتند. بنابراین تحلیل‌هایشان بر مبنای استواری قرار نداشت.

این نسل از مدیران، به علت گرفتاری شغلی شدید، حتی فرصت تعمق و تحلیل مسائل اقتصاد ایران را نیز نداشت. اینها در چنبره موضوعات روزمره گرفتار شدند و با همان دانش اولیه که در دانشگاه آموخته بودند، نسخه پیچیدند و سیاستگذاری کردند. به این نسل از مدیران، مدیران فیلسوف - شاه می‌گوییم.

این نوع مدیران گرچه تعدادشان انگشت‌شمار نبود، اما مدیریت‌های کلیدی را در دست گرفته بودند. مدیریت‌هایی که معمولاً سیاستگذار مسائل کلان و نه بخشی بودند. به همین خاطر حوزه تأثیرگذاری این دسته از مدیران بسیار گسترده بود. برعکس مدیران مکانیکی، که معمولاً حوزه‌های بخشی را در دست داشتند، ولی البته تعدادشان بی‌شمار بود و در همه حوزه‌ها حضور

داشتند.

من دیگر اینجا وارد توضیح نسل سوم و چهارم دانش‌آموختگان اقتصاد نمی‌شوم، اما لازم بود که نشان دهم مدیران فیلسوف شاه برآمده از چه نسلی از دانش‌آموختگان اقتصادند. پس جمع‌بندی پاسخ شما این شد که اختلافات در عرصه سیاستگذاری اقتصاد حاصل شلخت و تعمق در مبانی دانش اقتصاد از یک سو و مسائل ریشه‌ای اقتصاد ایران نبوده است، بلکه از یک سو حاصل تسلط مدیران مکانیکی در حوزه‌های بخشی بوده است که هر چند صباحی جایی مدیریت کردند و بدون تکیه بر دانش تخصصی یا تجربه سازمانی کافی در آن حوزه، طرحی نو در انداختند و پس از شکست یا ناکامی به حوزه دیگری رفتند و از سوی دیگر حاصل مدیریت فیلسوف شاهان در حوزه سیاستگذاری کلان اقتصادی بود.

حالا نکته‌ای که مطرح می‌شود این است که شما از گروهی نام بردید که نظریه‌پرداز هستند (ظاهراً و به اعتقاد خودشان) و در برنامه‌ریزی و مدیریت هم حضور دارند. یعنی هم نظریه‌پردازند و هم مجری. این قاعدتاً باید موجب کاهش تناقضات در سیاست‌ها باشد، ولی در عمل اینگونه نبوده است و سیاستگذاری اقتصاد در ایران پر از تناقضات و ناهماهنگی‌ها بوده است، چرا؟

در واقع پاسخ شما را می‌توان با همین تقسیم‌بندی که در انواع مدیریت داشتیم روشن کنیم. ببینید، از یک سو مدیران و سیاست‌های مکانیکی اصولاً فاقد تخصص لازم هستند و از پلکان سازمانی نیز عبور نمی‌کنند. بنابراین مجبورند عمدتاً به تجربه و دانش دیگران تکیه کنند و به همین خاطر تصمیمات دقیقی نمی‌توانند بگیرند و سیاست‌هایشان معمولاً پرهزینه است و ناکارآمد. از سوی دیگر مدیران و سیاستگذاران فیلسوف شاه، دانش تخصصی آموخته‌اند، اما در سیاستگذاری فقط به دانش خودشان تکیه می‌کنند و بر آن پای می‌فشارند. حاصل این دو دسته مدیریت، تناقضاتی است که در عرصه

فیلسوف - شاه افلاطونی کسی است که در یک دست نظریه و دست دیگر قدرت دارد آنگونه که گمان می‌برد و تحلیل می‌کند می‌تواند تصمیم بگیرد و عمل بکند





سیاستگذاری ایران در سال‌های پس از جنگ با آن مواجه بودیم.

به مدیر مکانیکی می‌گویند اگر فلان سیاست را اجرا کنی، فلان پاسخ را می‌گیری. مثلاً اگر نرخ بهره را کاهش دهید سرمایه‌گذاری بالا می‌رود، اگر سرمایه‌گذاری را افزایش دهید اشتغال بالا می‌رود، اگر وام ترجیحی بدهید تولید افزایش می‌یابد، اگر نرخ ارز را افزایش دهید یا ارزش پول ملی را کاهش دهید، صادرات بالا می‌رود و نظایر آنها. او هم می‌پذیرد و اجرا می‌کند و چاره‌ای ندارد که بپذیرد، نه مبانی را می‌داند، نه دستگاه خودش را از درون شناخته است. بنابراین دریافت‌ها و برداشته‌هایش از موضوعات، مکانیکی است. درست مثل مکانیک و فیزیک که می‌گویند اگر این طرف اهرم را فشار دهید آن طرف بالا می‌رود، یا اگر این نیرو را وارد کنید، آن عکس‌العمل را می‌بیند. در حالی که در فیزیک هم فرض می‌شود اهرمی که به کار می‌گیریم، مقاومت و استحکام داشته باشد، تکیه‌گاه آن ثابت باشد و نظایر آن. در اقتصاد

هم فرض می‌شود که شرایطی مثل؛ امنیت اقتصادی، پایین بودن ریسک، ناچیز بودن هزینه مبادله، استقرار یک دستگاه داور و دادگستری با پنج ویژگی؛ سریع، ارزان، قاطع، بی‌طرف و همه‌جا در دسترس، استقرار یک حکومت قابل اعتماد با رابطه‌ای شفاف و تعریف شده با مردم و نظایر اینها وجود دارد، آنگاه می‌گویند با وجود این شرایط، این تئوری‌ها کار می‌کند. مثلاً با وجود این شرایط اگر ارزش پول ملی کاهش یابد، صادرات بالا می‌رود و الی آخر. اما مدیر مکانیکی ما شنیده است که با کاهش بهره و افزایش سرمایه‌گذاری اشتغال بالا می‌رود، بعد شروع می‌کند به دادن وام به شهرک‌های صنعتی و شهرک‌ها بنا می‌شود و سرمایه‌ها زمین‌گیر می‌شود، اما اشتغال ایجاد نمی‌شود و تولید بالا نمی‌رود. یا شروع می‌کند سد بسازد، هر هفتاد روز یک سد افتتاح می‌شود، اما جواب نمی‌دهد. وام‌های زیادی پرداخت می‌شود تا کارخانه قالی ماشینی زده شود، اما پس از تأسیس کارخانه‌ها، تقاضا برای فرش ماشینی وجود ندارد و همه زیر ظرفیت کار می‌کنند. هزینه سنگینی صرف مترو می‌شود، اما اثری بر ترافیک ندارد و الی آخر. وقتی این سیاست‌ها جواب نداد، مجبورند به سراغ سیاست‌های دیگری بروند و هزینه‌های تازه‌ای بر کشور تحمیل کنند. چنین می‌شود که ما شاهد انبوهی از سیاست‌های متداخل، متضاد و گاه متناقض هستیم.

از سوی دیگر مدیران فیلسوف - شاه که حوزه کلان را مدیریت می‌کنند، تئوری‌هایی دارند و به هر قیمتی می‌خواهند آنها در اقتصاد ایران جا بیندازند، یعنی می‌خواهند واقعیت را به قامت تئوری‌شان دریاورند. تئوری را برای این واقعیت نینداخته‌اند، بلکه تئوری‌هایی را آموخته‌اند و می‌خواهند اقتصاد ایران را به قامت آن تئوری درآورند. اینها نظریه‌پردازانی هستند که نظریاتشان را خودشان آزمون می‌کنند و این بدترین روش است. نباید نظریه‌پرداز خودش نظریه‌اش را آزمون کند. چون خواهد کوشید که نظریه‌اش شکست نخورد و بنابراین می‌کوشد واقعیت را مطابق نظریه‌اش تفسیر کند یا تغییر دهد. استالین سخن عجیبی دارد و می‌گوید: اگر واقعیت‌ها با تئوری‌های ما مطابقت نکنند، وای به حال واقعیت‌ها.

مدیران و سیاستگذاران و حاکمان فیلسوف شاه افلاطونی در طول تاریخ بشری بیشترین ضربه را به بشریت زدند. در واقع رهبران، سیاستمداران و مدیران آزمانشهرگرا از همین دست مدیران هستند. یک وضعیت مطلوب را تصویر می‌کنند و به هر قیمتی می‌خواهند واقعیت را به سمت آن وضعیت مطلوب ببرند، بدون اینکه ملاحظه شرایط و اقتضاها را موجود را بکنند. در عرصه مدیریت کلان اقتصادی، در دوره پس از جنگ ما شاهد چنین مدیران فیلسوف - شاهی بودیم که بر سیاست‌هایشان پافشاری می‌کنند و به هر قیمتی می‌خواهند آنها را اجرا کنند. مثلاً مدیری که در تئوری خوانده است که برای افزایش صادرات، باید ارزش پول ملی را کاهش داد، این مدیر پایش را در یک کفش می‌کند که هیچ راهی وجود ندارد، مگر آنکه نرخ دلار افزایش یابد.

سیاستی را اتخاذ می‌کند که نرخ دلار هفت هزار درصد افزایش پیدا می‌کند، یعنی از هفت تومان به هفتصد تومان می‌رسد. اما صادرات ما افزایش پیدا نمی‌کند، در حالی که این کاهش ارزش پول ملی یا افزایش قیمت ارز با این استدلال بود که صادرات تقویت می‌شود، اما چون شرایط و مبانی ملاحظه نشده بود، جواب نداد. با این حال می‌بینید که هنوز هم دست بر نمی‌دارند. البته موافق با واقعی شدن قیمت‌ها هستیم، اما واقعی شدن قیمت‌ها را باید در یک بستر سیاسی و از طریق مهیا کردن شرایط اولیه دنبال کرد، نه اجرای سیاست‌هایی که آخرین ابزار قلمداد می‌شوند.

شما تمام مشکلات اقتصاد ایران را معطوف کردید به حضور دو دسته مدیران مکانیکی و فیلسوف شاه در حوزه سیاستگذاری بخشی و کلان اقتصاد. یعنی اگر این مدیران اصلاح شوند، اقتصاد مشکلی ندارد؟

این نتیجه بحث من نیست، یعنی الان دیگر فقط مسئله مدیریت نیست، حالا دیگر اگر مدیران نیز اصلاح شوند شرایط اولیه از دست رفته است. تمام سخن من این بود که چون مدیران مکانیکی و فیلسوف شاهی، مسائل و مشکلات را دقیق تشخیص ندادند و عمیق تحلیل نکردند، سیاست‌هایشان فقط به مشکلات دامن زد و ریشه‌ها اصلاح نشد. اما حالا دیگر ما با مسئله بزرگتری روبه‌رو هستیم که اصلاح آن نیازمند گذر نسل‌هاست. ما اکنون با سقوط اگر نگویم انهدام سرمایه اجتماعی روبه‌رو هستیم که باعث بحران در عقلانیت و عدم امکان پیش‌بینی و برنامه‌ریزی شده است (یعنی امتناع برنامه). این مصیبتی است که اصلاح آن نیازمند وفاق رهبران جامعه و عزم ملی است.

در توضیح باید عرض کنم که هر جامعه‌ای سه دسته سرمایه دارد که مکمل یکدیگرند و رشد و توسعه مشروط به حضور هر سه دسته سرمایه است: سرمایه اجتماعی، سرمایه انسانی و سرمایه اقتصادی. در سال‌های پس از جنگ همه همت سیاستگذاران معطوف به افزایش سرمایه اقتصادی بود، اما در همین دوره سرمایه اجتماعی و سرمایه انسانی کشور به سرعت سقوط کرد. در حال حاضر سرمایه اجتماعی و انسانی به حدی کاهش یافته است که نمی‌تواند از سرمایه‌های اقتصاد حمایت کند و بنابراین می‌بینیم که این همه تزریق سرمایه به جامعه و اقتصاد ثمر چشمگیری ندارد.

اما این سرمایه‌ها چیستند؟ ما مجموعه نهادها، قوانین، روش‌ها، عادات اجتماعی، سنت‌ها و قواعد رفتاری که در جامعه مستقر و بر مناسبات اجتماعی مردم حاکم است را سرمایه اجتماعی می‌نامیم. وقتی مردم قوانین را ندانند فقط به زور پلیس رعایت می‌کنند، یعنی سرمایه اجتماعی سقوط کرده است. اینکه شما مجبورید اطراف میادین و خیابان‌ها را نرده بکشید تا مردم وارد سواره‌رو نشوند، یعنی در این زمینه سرمایه اجتماعی سقوط کرده است. اگر اعتماد در معاملات و مناسبات اقتصادی از دست برود و شما برای یک معامله مجبور باشید انواع تضمین‌ها را بگیرید یا بدهید، به منزله فقدان سرمایه اجتماعی است. وقتی کارآفرینان و تاجران دیگر به سیاست‌ها و برنامه‌های اعلام شده از سوی دستگاه‌های دولتی اعتماد ندارند و حاضر نیستند بر اساس قول یک وزیر، برنامه‌ریزی کنند، یعنی سرمایه اجتماعی کاهش یافته است. وقتی قانون اساسی که چارچوب اصلی و زیربنای هر نوع تشکیل سرمایه اجتماعی است از سوی همانانی که باید حافظ قانون باشند، نقض می‌شود یا تفسیرهای گوناگون می‌شود و اجماعی در بین نخبگان سیاسی و مقامات کشور در مورد اصول مهم این قانون وجود ندارد، یعنی راه بر شکل‌گیری سرمایه اجتماعی بسته شده است.

به همین ترتیب وقتی حافظ امنیت رشوه بگیرد، وقتی مسئولی اطلاعات غلط به نمایندگان بدهد و مؤاخذه نشود، وقتی دولت حقوق مالکیت مردم را نقض کند، وقتی دستگاه داور و دادگستری یا خود بی‌عدالتی کند یا آنقدر ناتوان و ناکارآمد باشد که مردم امیدوی به استیفای حقوق خود نداشته باشند، وقتی پیروزی تیم فوتبال موجب خسارت به زندگی مردم می‌شود، وقتی سیاستمداری بارها و بارها با مردمش عهد ببندد و عمل نکند، همه‌اش یا نشانه یا علت سقوط سرمایه اجتماعی است.

اگر می‌خواهید بدانید روند سرمایه اجتماعی به چه سویی است، می‌توانید میزان افزایش خودکشی، افزایش فساد و فحشا، افزایش مهاجرت به خارج، افزایش اعتیاد، افزایش جرائم اجتماعی، افزایش طلاق، افزایش مشکلات روانی افراد، افزایش ناهنجاری‌های اجتماعی، افزایش سکنه‌های ناگهانی، افزایش استرس، افزایش پرخاشجویی، افزایش ورشکستگی‌ها، افزایش چک‌های برگشتی ناشی از اختلاف، افزایش تصادفات رانندگی، افزایش بی‌تفاوتی نسبت به قانون شکنی‌ها و نظایر اینها را مشاهده کنید.

ما اکنون با سقوط اگر نگویم انهدام سرمایه اجتماعی روبه‌رو هستیم که باعث بحران در عقلانیت و عدم امکان پیش‌بینی و برنامه‌ریزی شده است یعنی امتناع برنامه این مصیبتی است که اصلاح آن نیازمند وفاق رهبران جامعه و عزم ملی است

تا اینجا مفهوم سرمایه اجتماعی و شاخص های سقوط آن معرفی شده، اما سوال این است که این سقوط سرمایه اجتماعی چگونه بر عملکرد اقتصادی جامعه اثر می گذارد؟

ادامه بحث من پاسخ پرسش شما را روشن می کند. در علم اقتصاد پیش فرض ها و شرایطی در نظر گرفته می شود که باید وجود داشته باشد تا نظریه ها و سیاست ها و پیش بینی های اقتصادی محقق شوند و جواب بدهند. بسیاری از آن پیش فرض ها و شرایط اگر محقق باشند، به مفهوم این است که سرمایه اجتماعی به اندازه کافی در جامعه وجود دارد، اما آن شرایط چیست؟ ببینید در علم اقتصاد یک سری فرض هسته ای یا تئوری های هسته ای وجود دارد که تمام تئوری های علم اقتصاد بر آنها استوار است و حول آنها پدید آمده است. به زبان روش شناختی آنها را تئوری های هسته مقاوم (hard core) می نامیم. این تئوری ها آنهایی هستند که در طول تاریخ این علم همواره توسط عالمان پذیرفته شده و انگاشته شده اند و وجود و حضور آنها برای هر نوع نظریه پردازی در علم اقتصاد لازم بوده است.

اما آنها چیستند؟ می توان اصلی ترین آنها را در چهار شرط یا فرض خلاصه کرد. نخست اینکه یک دولتی (در واقع حکومت یعنی State) در جامعه مستقر باشد که وضعیتش و رابطه اش با مردم بسیار روشن و شفاف و تعریف شده باشد (صرف نظر از اینکه پادشاهی باشد یا دموکراتیک یا نوع دیگر) و این رابطه هر روز به رنگی در نیاید. آنگاه این دولت حداقل این پنج وظیفه را به نحو احسن انجام دهد: یک، امنیت داخلی و خارجی را خوب تأمین کند. دو، ابزار مبادله، یعنی پول رایج رسمی را منتشر کند و از ارزش آن حفاظت کند. سه، استانداردها، معیارها و مقیاس ها را تعریف و حفاظت کند. یعنی استانداردهای اوزان و اندازه گیری و استانداردهای کالایی و بهداشتی و تولیدی و خدماتی را خوب تعریف کند و بر اعمال آنها نیز نظارت کند. چهار، حقوق مالکیت مردم را خوب حفاظت کند، یعنی هم تعریف کند هم تضمین کند. پنج، یک دستگاه داوری و دادگستری مستقر کند که این پنج ویژگی را داشته باشد: سریع، ارزان، قاطع، بی طرف و همه جا در دسترس.

پس شرط اول اقتصاد این بود که حکومتی در جامعه مستقر باشد که حداقل آن پنج وظیفه را به خوبی انجام دهد (وظایف دیگر رفاهی و تنظیم اقتصاد و توزیع ثروت و غیره در مراحل بعد است) که یکی از آن پنج وظیفه هم این بود که یک دستگاه داوری با آن پنج ویژگی برقرار کند.

حالا شما همین یک شرط علم اقتصاد را در ایران نگاه کنید. بخش بزرگی از آن وجود ندارد و همین زمینه ای است برای فقدان شکل گیری سرمایه اجتماعی در ایران. اولاً یک مفهوم برای دولت وجود ندارد و چندین مفهوم از دولت یا حکومت هم در نظر، هم در عمل وجود دارد. یعنی شما هم در قانون اساسی با تعاریف مختلفی از حکومت و دولت روبه رو هستید، هم در عمل هر پاره ای از حکومت بر اساس یک مفهوم از دولت عمل می کند. البته این برمی گردد به شرایط و نحوه تدوین و تصویب قانون اساسی که حاصل حضور و تعامل دو طیف تفکر سنتی و مدرن، به عنوان نمایندگان دو لایه اجتماعی، در مجلس خبرگان قانون اساسی است. ولی فعلاً موضوع بحث ما نیست. اگر از وازگان علوم سیاسی بهره ببریم می توان گفت قانون اساسی به گونه ای تدوین شده است و ایده های مدرن و سنتی در آن به گونه ای تلفیق شده است که در عمل زمینه های ایجاد یک حکومت نفوذهای ناهمگن را فراهم آورده است. می دانیم که انواع حکومت ها از منظر ارتباط با شهروندان در چهار دسته بندی کلی می گنجند: مطلقه، مشروطه، جمهوری و نفوذهای ناهمگن. این نوع آخر حکومتی است که دارای یک تابع هدف اجتماعی واحد و یک مجموعه سیاست ها و تصمیمات منسجم نیست و بسیار پرهزینه است. به نظر من حکومت در ایران دارای شکل جمهوری است، اما ماهیت آن از نوع نفوذهای ناهمگن است.

در هر صورت مردم ما در عمل و در زندگی روزانه با یک شکل و یک مفهوم و یک رفتار از حکومت و دولت سر و کار ندارند. به عبارت دیگر امکان استیفای حقوق مردم در همه اجزای حکومت یکسان نیست. وقتی حقوق یک سرباز یا یک زندانی توسط دستگاه مربوطه پایمال شود، امکان دادخواهی و استیفای حق زمانی که حقوق یک دانشجوی پایمال شود، برابر نیست. حتی وقتی حقوق یک خبرنگار پایمال شود با وقتی حقوق یک تاجر، یک صنعتگر یا یک کارآفرین مخدوش می شود، یکسان نیست. من معتقدم به طور عام اگر نگاه کنیم، نه موارد خاص، امکان استیفای حقوق کارآفرینان و تولیدگران و فعالان اقتصادی از استیفای حقوق خبرنگاران نیز کمتر است. دلایل و شواهدی دارم که فعلاً فرصت بیان آن نیست.

خوب، تا اینجا فقط بحث روی مفهوم و ماهیت حکومت بود که اقتصاد

فرض می کند روشن و شفاف و تعریف شده و یک دست باشد. اما تازه چنین دولتی پنج وظیفه اصلی نیز دارد که بیان کردم. در مورد نشر و حفظ ارزش عدم انجام نگرتن درست این وظایف می زنم. در مورد نشر و حفظ ارزش پول، فقط می دانیم که ارزش پول ملی ما ظرف ده سال رسماً به یک صدم ارزش اولیه خود کاهش یافته است. در دهه شصت با هفت تومان یک دلار می خریدید، حالا باید بیش از هفتصد تومان برای یک دلار بدهید. البته این کار با استدلال های اقتصادی انجام شد، اما از همان نوع سیاست هایی بود که فیلسوف شاهان بر ما تحمیل کردند. بدون آنکه مثلاً نقش ارزش پول ملی را در تشکیل سرمایه اجتماعی ملاحظه کنند. آنها فقط دنبال افزایش سرمایه اقتصادی کشور بودند. غافل از آنکه دارند سرمایه اجتماعی را نابود می کنند. کاهش سریع و شدید ارزش پول ملی، ارزش های اجتماعی را درگرون کند، وضع طبقات اجتماعی را به هم می زند، توزیع ثروت را جابه جا می کند و رابطه ما را با خارجیان، در اندیشه و در عمل برهم می زند. همه اینها زمینه های از دست رفتن سرمایه اجتماعی را فراهم می آورد. اما چه کنیم که فیلسوف شاهان فقط دنبال تشکیل سرمایه اقتصادی و افزایش صادرات و ارزآوری و نظایر اینها بودند؛ بگذریم.

یا مثلاً در مورد استانداردها، فقط یک مثال می زنم. اخیراً گزارشی منتشر شده که نشان می دهد ترازوی های طلا فروشی ها تا هفده درصد خطا دارد. یعنی مردم در خرید ارزشمندترین و گرانترین کالا نیز نمی توانند اعتماد کنند. حالا عبار طلاها بماند که باز معلوم نیست چه وضعی دارد. خوب وقتی این وضع طلاست، وضعیت کالاهای دیگر مثل کنسروها، کمپوت ها، لوازم خانگی، اتومبیل و غیره مشخص است. این وضعیت یعنی سقوط اعتماد عمومی به معاملات و مبادلات. یعنی دیگر شما راحت و بی دغدغه نمی توانید خرید کنید، مواد اولیه سفارش دهید، قرارداد ببندید، برنامه ریزی کنید و پیش بینی کنید و این موجب سقوط سرمایه اجتماعی می شود.

یا در مورد وظیفه چهارم حکومت، یعنی تعریف و تضمین حقوق مالکیت، شما کافی است به وضع سازمان نقشه برداری، سازمان ثبت اسناد و املاک و نظایر آنها نگاه کنید. مبنای تمام برنامه ریزی و تصمیمات اقتصادی مردم، این است که حقوق مالکیت آنها روشن و تعریف شود و تضمین شده باشد. بیش از هفتاد درصد سرمایه کشورهای در حال توسعه به صورت زمین و ساختمان است. چند درصد این سرمایه در کشور ما با اسناد قطعی حمایت شده است؟ وقتی می گویم اسناد قطعی یعنی اسناد رسمی قانونی متحدالشکل، قابل حمل و قابل واگذاری که حدود حقوق مالکیت شما در آن کاملاً تعریف شده و شفاف باشد. همچنین سریع و ارزان نیز بتوانید قانوناً به دیگری واگذار کنید. یعنی اینکه اگر من کارآفرین امشب تصمیم گرفتم در یک زمینه ای سرمایه گذاری کنم، فردا بتوانم زمین و ساختمان و اموال خود را به پول تبدیل کنم. آن اندازه سریع و ارزان که فرصت های سودآور را از دست ندهم. شما می دانید که ما یک شبه می توانیم با اینترنت ثبت سفارش بدهیم و معامله کنیم. اما مسائل حقوق مالکیت مردم، بنگاه ها و کارآفرینان خیلی ساده ماه ها در ادارات ثبت و نظایر آنها معلق می ماند. تکنولوژی و سازمان حقوق مالکیت در ایران، از تکنولوژی و سازمان تولیدی ما حدود چهل سال عقب است. یعنی آن نظام حقوق مالکیت نمی تواند این نظام تولیدی را حمایت و پشتیبانی و خدمت رسانی کند. این یعنی سرمایه های اقتصادی که در تولید به جریان می افتد در پشت سر خود سرمایه اجتماعی ندارد. بنابراین سرمایه دار ما ترجیح می دهد زمین خود را و سرمایه خود را راکد نگه دارد و منتظر افزایش قیمت آن باشد، ولی دنبال تبدیل آن به سرمایه و انداختن آن در تولید نرود. یک مثال دیگر، طرح نقشه برداری بزرگ مقیاس (طرح کاداستر) است. می دانید که صدور اسناد مالکیت برای زمین ها و ساختمان ها مستلزم نقشه برداری های دقیق از املاک و زمین هاست. ما در این زمینه بسیار عقب مانده ایم. هنوز به نقشه های هوایی که ده ها سال پیش تهیه شده است متکی هستیم. طرح کاداستر چند سال پیش در برخی جاها به طور آزمایشی شروع شد و گفته شد اگر از حالا خوب کار کنیم، بیست و پنج سال تمام می شود. بعد از مدتی هم ظاهراً توقف شد. این یعنی ابهام در سرنوشت بیش از هفتاد درصد سرمایه های مردم.

وظیفه پنجم حکومت یعنی استقرار دستگاه داوری و دادگستری با آن پنج ویژگی که گفتیم حکایت غریب دیگری دارد. فقط تکرار می کنم آیا واقعاً این پنج ویژگی که لازم است وجود داشته باشد یعنی یک دستگاه دادگستری و قضایی سریع، ارزان، قاطع، بی طرف و همه جا در دسترس در ایران وجود دارد؟ تا چنین شرایطی نباشد، سرمایه گذار ما چگونه اعتماد کند و سرمایه بگذارد؟ چون با برگشت یک چک، با تقلب یکی از طرف های معامله، با

یک دستگاه

دادگستری و قضایی

سریع

ارزان

قاطع

بی طرف

و همه جا در دسترس

در ایران

وجود دارد؟

تا چنین شرایطی

نباشد

سرمایه گذار ما

چگونه اعتماد کند

و سرمایه بگذارد

مشکل آفرینی یکی از کارگران و نظایر آن ممکن است تمام برنامه ریزی ها و پیش بینی هایش به هم بخورد و اگر به سرعت و درستی عمل دستگاه دادگستری اطمینان نداشته باشد، اعتماد نمی کند و در تصمیم گیری دست به عصا راه می رود. این یعنی فقدان سرمایه اجتماعی در حوزه تضمین حقوق مالکیت. ببینید، یک شرط بسیار مهم وجود دارد که اقتصاد کار کند و آن این است که بسترهای حقوقی جامعه متناسب با اقتصاد رشد کند. آخر اقتصاد چیزی نیست جز مجموعه ای از تصمیمات که در هر تصمیم بسته هایی از حقوق مالکیت افراد مبادله می شود. یک کارآفرین که تصمیم به احداث یک واحد اقتصادی می گیرد، در واقع دارد تصمیم می گیرد که بسته هایی از حقوق مالکیت خود را با کارگران، با مالک زمین، با اداره برق، با فروشنده مواد اولیه و نظایر آنها معاوضه کند. اگر بسترهای حقوقی لازم و کافی برای این مبادله حقوق مالکیت وجود نداشته باشد، این کارآفرین نمی تواند درست تصمیم بگیرد. در یک کلام باید تکنولوژی و سازماندهی دستگاه ها، مربوط به حقوق مالکیت و دادگستری و نظایر آنها همگام با تکنولوژی و سازماندهی تولیدی کشور رشد کند. من آمار و شواهد زیادی جمع آوری کرده ام که نشان می دهد نظام حقوقی و قضایی ما نیم قرن از نظام تولیدی ما عقب است و بنابراین بخش تولید نمی تواند بدون اتکا به یک بخش حقوقی قوی تحرکی پیدا کند. این را می گوئیم فقدان سرمایه اجتماعی لازم برای به کار انداختن سرمایه های اقتصادی.

خوب تا اینجا من فقط یکی از شرایط و پیش فرض های علم اقتصاد را گفتم که اگر محقق نباشد، تئوری ها و سیاست های اقتصادی آن جواب نمی دهد فکر می کنم پرداختن به بقیه از حوصله این بحث خارج است.

تا اینجا شما مفهوم و اهمیت سرمایه اجتماعی را برای اقتصاد بیان کردید، اما برای روشن نیست که این فقدان سرمایه اجتماعی چگونه بر عملکرد اقتصاد اثر می گذارد. ما در عمل می بینیم که مردم دنبال کسب و کار خود هستند و تلاش می کنند. اگر می شود این نحوه اثر گذاری را اندکی روشن کنید.

سوال دقیقی است. آری همه دارند تلاش و فعالیت خود را دنبال می کنند، اما آنچه نمی بینیم رشد است، آنچه نمی بینیم افزایش رفاه اجتماعی است، آنچه نمی بینیم ثبات است، آنچه نمی بینیم افزایش صادرات است و نظایر اینها. چرا اینگونه است؟ در پاسخ از یک مثال کمک می گیرم. من مقاله ای دارم با نام «ایدئولوژی فوتبال» که امیدوارم روزی به چاپ برسد. در آن مقاله توضیح داده ام که چرا فوتبال تا این پایه مورد توجه مردم جهان است و نشان داده ام که یک جامعه ایده آل جامعه ای است که روند تاریخی بازی فوتبال را طی کند و شرایطی مثل بازی فوتبال داشته باشد. حالا از همین مثال فوتبال استفاده می کنم. شما دو بازی فوتبال را تصور کنید. یکی دارای زمین هموار و نرم، نورپردازی کافی، تماشاگران مؤدب که سنگ و زیاله به میدان پرتاب نمی کنند، قواعد بازی تعریف شده و دقیق و یک داور بی طرف است. در عین حال بازیکنان نیز یک بازی جوانمردانه و اخلاقی و در عین حال جدی و تکنیکی ارائه می کنند. نتیجه این بازی هرچه باشد، هم تماشاگران لذت برده اند، هم بازیکنان بدون عصبیت و پرخاشگری و بدون آنکه بدنشان از خطاهای حریف آسیب ببیند، بازی می کنند.

اکنون به بازی دیگری نگاه کنید که همه چیز عکس باشد: تماشاگران بی ادب، زمین ناهموار، نور ناکافی، قوانین بازی مخدوش، داور جانبدار و بازیکنان عصبی، پرخاشگر و پرخاطا. حاصل این بازی جز خستگی و آسیب دیدگی و عصبیت چیز دیگری نیست. پس در ظاهر هر دو تیم بازی می کنند، اما هدف از بازی چیست؟ مگر نه اینکه هدف از بازی، لذت بردن، هیجان نشاط آور و تلاش سلامت بخش است؟ بازی دوم چنین ثمری ندارد. اجازه بدهید سرمایه اجتماعی را در بازی مثال بزنم. رعایت مقررات و تماشای مودبانه توسط تماشاچیان، رعایت قواعد بازی و احترام به حریف و رعایت اصول جوانمردی و اخلاق از سوی بازیکنان، تسلط به قواعد بازی و دقت و حفظ بی طرفی توسط داور، تعریف شده و شفاف بودن قوانین بازی، اینها همه سرمایه اجتماعی بازی محسوب می شوند. سرمایه انسانی بازی چیست؟ مربیان ورزیده، بازیکنان تکنیکی، گزارشگران و مفسران نکته سنج و نظایر اینها همان سرمایه انسانی بازی محسوب می شوند. سرمایه اقتصادی بازی چیست؟ امکانات فیزیکی و مناسب در ورزشگاه، زمین هموار و خوب و دیگر تأسیسات لازم برای ورزشگاه.

حالا اگر سرمایه اقتصادی باشد، سرمایه انسانی هم خوب یا بد وجود داشته باشد، اما سرمایه اجتماعی بازی کافی نباشد. یا اصولاً بازی متوقف می شود، یا بسیار پرهزینه و خسته کننده و پرخاطا و پراسیب ادامه می یابد.

داستان جامعه ما نیز همین است. درآمد نفتی هست و به جامعه تزریق می شود، هر کس در جایی می دود تا سهمی از آن را به چنگ آورد. برخی از سر سودجویی و برخی از سر ناچاری. اما یک بازی اقتصادی هماهنگ و پویا که حاصل آن رشد باشد، پیشرفت فن آوری باشد، رفاه باشد و مهمتر از همه آرامش باشد و سکینه، در نگرشسته است. هر چه در بازی اقتصادی فعلی بیشتر می رویم، کار سخت تر می شود.

به جای قشنگی از بحث رسیده ایم. اگر اجازه بدهید و فرصت باشد دلم می خواهد داستان عقلانیت در این دیار را به بحث گره بزنم. ببینید، نتیجه هر بازی فوتبال، یعنی تعداد گل های بازی و مهمتر از آن، جذابیت بازی مشروط است به وجود برخی بازیکنان خط حمله که از توان و تکنیک بالایی برخوردار باشند و با انگیزه کافی هم بازی کنند. نظیر این بازیکنان را در اقتصاد می گوئیم «کارآفرین». یعنی کسانی که در تکنولوژی خط شکنی و ابداع و نوآوری می کنند و فرصت های شغلی و فرصت های سودآور تازه ای می آفرینند و تعداد زیادی از افراد و فعالیت های دیگر را درگیر و وارد کاری کنند و برای آنان هم فرصتی فراهم می آورند. در عرصه سیاست و اجتماع هم به بازیگران خط حمله عنوان «مصلح» می دهیم. اما یادمان باشد هر کس که گفت من در جناح اصلاحات هستم، مصلح نیست. مصلح بودن شرایطی دارد. نوآوری، ابداع، دارا بودن توان و تکنیک و نیز داشتن انگیزه کافی، از شرایط بازیگران خط حمله است. مصلح کسی است که در عرصه سنت های اجتماعی و نیز در شرایط متصلب سیاسی، هم خطر می پذیرد هم با توان و تکنیک عمل می کند. بسیاری از اینها که در عرصه سیاست فعلی ایران خود را اصلاح طلب می نامند، بازیگران سنتی خطوط دفاعی هستند که نه تکنیک دارند، نه انگیزه و نه خطر می کنند؛ بگذریم.

اما بازیگر خط حمله یا کارآفرین در عرصه اقتصاد چه زمانی با انگیزه همه توان و تکنیک خود را به کار می گیرد؟ وقتی که بازی عادلانه باشد، داور بی طرف باشد، قواعد بازی تعریف شود و مقبول باشد و تیم حریف دائماً با خطاهای مکرر، بدن این بازیکن را مجروح نکند. سرمایه اجتماعی بازی مانع چنین حوادثی می شود و بنابراین بازیگر خط حمله توجه می شود و انگیزه دارد که حمله کند. در غیر این صورت ترجیح می دهد آرام در یک گوشه ای بازی کند و خود را در خطر نیندازد. جالب این است که در نظریه بازی ها، که یک نظریه مفصل ریاضی و اقتصادی است بحثی هست که می گوید وقتی قاعده بازی رعایت نشود، بازیکنان خردمند از بازی خارج می شوند و این یک استدلال گسترده پشت سرش دارد که تعادل ناشی و کرنو در علم اقتصاد خرد از همین بحث بدست می آید.

حالا می توانیم این موضوع را به عقلانیت پیوند بزنیم. ما در اقتصاد سه نوع عقلانیت داریم: عقل ابزاری، عقل آیینی و عقل معنایی. از آخر شروع می کنم. عقل معنایی باید اول فرد را توجیه کند که اصولاً به عنوان بازیگر وارد تیم بشود یا نه. ممکن است اصلاً برای فرد فوتبال بی معنا باشد یا بازی کردن با یک جمعی یا برای یک جمعی برای بازیگر بی معنا باشد یا قواعد بازی آن اندازه مخدوش باشد، داور آن اندازه جانبدارانه عمل کند، تیم حریف آن اندازه خشونتگری کند که یک بازیگر اصلاً حاضر نباشد در چنین شرایطی بازی کند، در این حالت می گوئیم عقل معنایی فرد توجیه نیست. حالا هر چه هم بازیگر پرتوان و باتکنیک باشد، اصلاً وارد بازی نمی شود.

اگر بازیگر توجیه شد و وارد بازی شد، حالا عقل آیینی به او می گوید که رعایت قواعد و قوانین و آیین های بازی به نفع همه است. اینکه شما نیمه شب بدون حضور پلیس پشت چراغ قرمز بایستید، توجیهی است که عقل آیینی می کند. چرا که با محاسبات عقل ابزاری او (یعنی عقل معیشتی روزمره) شما اگر توقف نکنید و سریعتر برسید به نفع شماست. اما باز می ایستید. این، کار عقل آیینی است که شما را توجیه می کند. یعنی می گوید رعایت آیین ها و قواعد اجتماعی اگر چه حالا به زیان تو است، اما در بلندمدت وقتی همه رعایت کنند، همه بیشتر منفعت خواهیم برد. کار کردن این عقل در جامعه نیازمند آموزش و تمرین از کودکی است و به طور ویژه نیازمند این است که معلمین مادر کودکی (پدر و مادر، معلم و...) و رهبران مادر بزرگی، خودشان این قوانین و آداب و آیین های اجتماعی را رعایت کنند. حالا ببینید در جامعه ما که اصلی ترین و رسمی ترین حامیان قانون، خود بزرگترین قانون شکنانند، چه بلایی سر عقل آیینی ما آمده است. معلم دیر می آید، پلیس خطا می کند، فلان مسئول رشوه می گیرد، قاضی بی قانونی می کند، قانون اساسی زیر پا نهاده می شود، اینها همه عقل آیینی ما را مخدوش کرده است. یعنی حالا دیگر عقل می گوید قانون را رعایت نکن، چون خود قانونگذار هم آن را قبول ندارد و عمل نمی کند. پس رعایت کردن تو فقط هزینه تو را بالا می برد.

ما به زودی به یک چهارراه تاریخی خواهیم رسید که خودروهای غول آسایی با سرعت زیاد از آن عبور می کنند و نگرانم که چگونه از آنجا به سلامت خواهیم گذشت تازه در این خودروی کوچکی که نشسته ایم دعوا داریم که چه کسی رانندگی کند



۱۶۱ کشور رتبه ایران از نظر درجه آزادی فعالیت‌های اقتصادی رتبه صد و پنجاه و یکم است و وزیر محترم اقتصاد خلاصه این گزارش را برای برخی افراد جهت اظهار نظر فرستاده‌اند، به من هم آمده است. وزیر اقتصاد در نامه‌اشان نوشته‌اند که به نظر می‌رسد این شاخص‌ها برای ایران دقیق محاسبه نشده است، ولی به نظر اینگونه نیست. ممکن است آمارهایی که این بنیاد برای محاسبه شاخص‌های ریسک و قانونمداری و غیره به کار گرفته است از منابع دقیق و یا رسمی‌ای به دست نیامده باشد، ولی دست بالا جای ما را ممکن است دو یا سه ردیف اشتباه کرده باشد. در هر صورت ریز شاخص‌هایی که استفاده شده است و بسیاری از شاخص‌های سرمایه اجتماعی را دربر می‌گیرد، نشان می‌دهد که اقتصاد ما از نظر آزادی عمل فعالین اقتصادی، از نظر امنیت فعالیت‌ها، از نظر سازگاری و ثبات سیاست‌ها، از نظر تضمین حقوق مالکیت، از نظر نحوه و میزان مداخله دولت و نظایر آنها جزء پایین‌ترین اقتصادهاست. اینها همه نشانه سقوط سرمایه اجتماعی است.

شما همین اواخر قضیه افزایش قیمت قیر را ببینید. فرض کنیم درست بگویند که برای جلوگیری از رانت خواری قیر را گران کنیم. اولاً هر رانتي را که یک باره جلوش را بگیرد، رانتي برای عده دیگری دارد. یعنی کسانی که از این اقدام یک باره خبر دارند می‌توانند رانت‌هایی ببرند. اما مسئله این است که این اقدام یک باره، موجب می‌شود تمام محاسبات کسانی که در بخش قیر کار می‌کنند به هم بخورد. ممکن است اگر از قبل می‌دانستند اصلاً وارد این فعالیت‌ها نمی‌شدند، ولی حالا آمده‌اند و بعد با یک سیاست یک باره و سریع رویه‌رو شده‌اند و فرصت انطباق خود را هم ندارند. این هزینه مبادله است که بر آنها تحمیل می‌شود. هرگونه اتخاذ سیاست سریع و یکباره در اقتصاد هزینه مبادله ایجاد می‌کند.

حالا وقتی اقتصادی در چنین شرایطی به سر می‌برد که هزینه مبادله بالاست، ریسک بالاست، نااطمینانی هست و سرمایه اجتماعی کم است، دیگر امکان برنامه‌ریزی وجود ندارد. به ویژه در جامعه ما که اطلاعات نیز کم است و شفافیت نیست و خست اطلاعاتی حاکم است. یک مثال آن مرکز آمار است که برای کسب درآمد زیر سی میلیون تومان در سال حاصل از فروش خدمات آماری، کل نتایج آمارگیری‌ها را حبس کرده است و قطره‌ای می‌فروشد و فقط کلیاتی از آن را منتشر می‌کند. غافل از آنکه آمار یک کالای عمومی است و برای زندگی اقتصادی یک جامعه برنامه‌ریز و دقیق، مثل هواس و نباید فروخت. حالا شما نشر اطلاعات بقیه سازمان‌ها و نهادها را نیز با همین قیاس کنید.

خوب، برای سرمایه‌گذاری یا تولید پیش‌بینی و محاسبه و برنامه‌ریزی لازم است و برای برنامه‌ریزی، اطلاعات کافی و شرایط باثبات و مطمئن لازم است. در چنین وضعی که ما داریم امکان پیش‌بینی و برنامه‌ریزی وجود ندارد. بنابراین نیروهای کارآفرین و خلاق دیگر نمی‌توانند به محاسبات معمول عقل ابزاری خود تکیه کنند. دیگر برای آنها برنامه‌ریزی معنی ندارد. پس عقل معنایی به آنها می‌گوید اصلاً سرمایه‌گذاری‌های بلندمدت تولیدی در این کشور جواب ندارد. حالا هرچه دولت یارانه بدهد یا وام ترجیحی بدهد باز تولید بالا نمی‌رود. اینجاست که می‌گوییم ما به مرحله «امتناع برنامه» رسیده‌ایم.

اخیراً جلسه‌ای بوده است در «مؤسسه عالی پژوهش و برنامه‌ریزی توسعه» که بیشتر برنامه‌ریزان و سیاست‌گذاران و اقتصاددانان مشارکت‌کننده یا رهبری‌کننده برنامه‌های اول و دوم و سوم توسعه حضور داشته‌اند. بحث بر سر برنامه چهارم بوده است. آنها گفته‌اند که باید ببینیم آیا اصولاً اقتصاد ایران برنامه‌پذیر است. جمع‌بندی آنها این بوده است که اقتصاد ایران برنامه‌پذیر نیست. متأسفانه این بزرگواران پس از آنکه سه تجربه پرهزینه برنامه‌های اول تا سوم را بر این کشور تحمیل کردند به این نتیجه رسیده‌اند که اقتصاد ایران

حالا اگر در بازی، یک بازیگر با عقل معنایی توجیه بود که وارد بازی شود و با عقل آیینی توجیه بود که آیین‌ها و قواعد بازی را رعایت کند، بعد از آن می‌آید و با عقل ابزاری، یعنی عقل معیشتی حسابگر روزمره، محاسبه می‌کند ببیند چگونه بازی کند و چه تکنیکی به کار ببرد تا بیشتر گل بزند. در بازی اقتصاد نیز داستان همین است. اول باید عقل معنایی، بازیگران خط حمله یعنی کارآفرینان را توجیه کند و بگوید که زندگی در این جامعه معنی دار است. فعالیت در این جامعه معنی دار است، بازی در این جامعه معنی دار است، صادرات در این جامعه معنی دار است، تا کارآفرین حاضر شود وارد فعالیت شود. برای معنی دار بودن فعالیت اقتصادی کارآفرینان (توجه کنید می‌گویم کارآفرینان، چون آنها هستند که فرصت‌های جدیدی می‌آفرینند و در خط حمله اقتصاد عمل می‌کنند) باید سرمایه اجتماعی به اندازه کافی وجود داشته باشد. سقوط سرمایه اجتماعی، عقل معنی‌داری نیروهای خلاق را مختل می‌کند و آنان را توجیه نمی‌کند.

این همه فرار مغزها، یعنی زیستن در جامعه‌ای که سرمایه اجتماعی ندارد، معنی ندارد. افزایش خودکشی نشان می‌دهد که تعداد کسانی که حتی برای زیستن نه فعالیت اقتصادی عقل معنایی‌شان توجیه نمی‌شود، در حال ازدیاد است. اگر می‌خواهید ببینید عقل معنی‌داری در جامعه ما چقدر زندگی و فعالیت در کشور را کم توجیه می‌کند، کافی است تصور کنید که یک هفته درهای کشور باز شده و هیچ‌گونه شرط و محدودیتی برای خروج نیست. می‌توان حدس زد که چه هجومی درمی‌گیرد. این یعنی عدم توجیه عقل معنایی افراد که ناشی از سقوط سرمایه اجتماعی ماست.

هر چه نیروها، خلاق‌تر و پرتوان‌تر باشند، عقل معنایی آنها سخت‌تر توجیه می‌شود و دیرتر فریب می‌خورد. به همین خاطر کارآفرینان اقتصاد به ندرت حاضر می‌شوند در چنین شرایطی سرمایه بگذارند و زندگی خود را صرف نوآوری و ایجاد فرصت شغلی جدید کنند.

خلاصه کنم، سقوط سرمایه اجتماعی، به زبان اقتصادی، هزینه مبادله (cost Transaction) را افزایش می‌دهد. علم اقتصاد فرض می‌کند هزینه مبادله ناچیز است، سپس تحلیل و تئوری می‌دهد. علت آن همین است که اگر هزینه مبادله بالا باشد، افراد به جای تصمیم‌گیری در سطح عقل ابزاری، تصمیم‌گیری را به سطح عقل معنایی می‌برند. اما هزینه مبادله چیست؟ هزینه مبادله در واقع مجموعه هزینه‌هایی است که نباید بر تولیدکننده و مصرف‌کننده تحمیل شود، اما در عمل تحمیل می‌شود. این هزینه مبادله که باید نزدیک صفر باشد، در جامعه ما بسیار بالاست. هزینه تضمین حقوق مالکیت، هزینه اجرای درست قراردادهای، هزینه ریسک، هزینه فقدان اطلاعات، هزینه تغییر سیاست‌های دولت و نظایر اینها هزینه مبادله است.

مثلاً وقتی من معامله‌ای می‌کنم و یک چک می‌گیرم، اگر چک برگشت خورد و نقد نشد، من مجبورم برنامه‌های بعدی تولید و خریدم را به هم بزنم، هزینه وکیل بدهم و چندین ماه هزینه فرصت از دست رفته را تحمل کنم تا چک را وصول کنم. اینها هزینه مبادله است که من در برنامه‌ریزی تولیدی خود پیش‌بینی نکرده بودم. یا اگر کارگری را با این شرط که او را بیمه نکنم استخدام کردم و این کارگر پس از شروع کار، به اداره کار مراجعه کرد و اداره کار مرا مجبور کرد او را بیمه کنم، این هزینه مبادله است که به من تحمیل شده است، چرا که در قرارداد ما نبوده است. یا اگر برق شهر قطع شد و قطعه‌های کامپیوتر من سوخت، هزینه مبادله است که به خاطر عدول اداره برق از قرارداد بر من تحمیل می‌شود. اداره برق طبق قرارداد اولیه موظف است برق را مداوم و بدون قطع و وصل و بدون تغییر آمپر به من بدهد، عدول او از این قرارداد، بر من هزینه مبادله تحمیل می‌کند. وقتی صادرکننده‌ای بر اساس یک بخشنامه بانک مرکزی، صادرات می‌کند بعد بخشنامه عوض می‌شود و محاسباتش بهم می‌خورد، هزینه مبادله بر او تحمیل شده است. وقتی صادرکننده محصولات کشاورزی بر اساس سیاست وزارت کشاورزی برای صادرات مثلاً سیب زمینی برنامه‌ریزی کرده است، اگر سیب زمینی گران شد و وزارت کشاورزی صادرات آن را ممنوع کند، زیانی که این فرد می‌بیند هزینه مبادله است. اگر صادرکننده پسته، پسته‌هایش را تا بنادر اروپایی ببرد بعد ناگاه فلان نهاد برای قتل فلان شهروند اروپایی جایزه بگذارد و یکباره رابطه ما با اروپا به هم بریزد و پسته‌های صادرکننده در بنادر بماند و کپک بزند، این هزینه مبادله است که بر او تحمیل شده است. شما الی ماشاءالله می‌توانید در ایران از این مثال‌ها پیدا کنید. راستش را بخواهید به نظرم اقتصاد ایران دارد در دریایی از هزینه مبادله غرق می‌شود و کسی توجه ندارد. این هزینه مبادله‌ها ناشی از همان سقوط سرمایه اجتماعی است.

اخیراً بنیاد هریتیج گزارشی ارائه کرده است که نشان می‌دهد در میان

برنامه سوم
را همان‌هایی
نوشته‌اند
که حالا می‌گویند
ایران
برنامه‌پذیر نیست
و راست
هم می‌گویند

برنامه‌پذیر نیست. در هر صورت نتیجه‌گیری آنها کاملاً درست است ما در شرایط «امتناع برنامه» هستیم. یعنی سرمایه اجتماعی ما سقوط کرده است، عقل معنی‌دار کارآفرینان اقتصادی آنها را از مشارکت جدی در فعالیت‌های بلندمدت و جدی پرهیز می‌دهد و برنامه‌ریزی امکان ندارد.

با این شرایطی که تصویر کردید، آقای خاتمی یا مجموعه مقامات کشور چه باید بکنند؟

آقای خاتمی باید مواظب باشد که ایشان را درگیر نوشتن برنامه چهارم نکند، چون وقت و انرژی و هزینه زیادی می‌برد و فقط برای کار تبلیغاتی خوب است که نه در شان ایشان است و نه نیازی دارد. طی سال‌های گذشته ایشان را درگیر مسائل اقتصادی مثل یکسان‌سازی ارز، مسائل یارانه‌ها، سرمایه‌گذاری خارجی و نظایر آنها کرده‌اند. اینها موضوعاتی هستند که اگر کل اجزای حکومت در یک راستا و سازگار همکاری نکنند و سرمایه اجتماعی به اندازه کافی وجود نداشته باشد، نتیجه نمی‌دهند. یکی از اشتباهات جدی دوره گذشته ایشان، اعلام برنامه سوم به عنوان مبنای سیاست‌های اقتصادی بود. برنامه سوم را همان‌هایی نوشته‌اند که حالا می‌گویند ایران برنامه‌پذیر نیست و راست هم می‌گویند. اصولاً برنامه سوم از نظر پیش‌فرض‌هایش و مدل کلانی که ارقام و پیش‌بینی‌ها را براساس آن برآورد کرده‌اند، اشکالات بنیادی دارد و اصولاً برنامه‌ریزی در ایران براساس تفکر مزیت نسبی ایستا و براساس تفکر ناپیکارچه بودن تکنولوژی انجام می‌شود. این برداشت قبلاً درست بود ولی حالا دیگر تکنولوژی یکپارچه شده است و مزیت نسبی ایستا نیز جواب نمی‌دهد و وجود ندارد. این نکات را من در مقاله «فرآیندسازی به جای برنامه‌ریزی» که سازمان مدیریت چاپ کرده است، آورده‌ام.

در هر صورت آنچه آقای خاتمی در برنامه‌هایش به مردم قول داده است، همان بازسازی سرمایه اجتماعی است، اما متأسفانه ایشان را ناخواسته درگیر انباشت سرمایه اقتصادی کرده‌اند که ثمری ندارد. ایشان به شعارها و برنامه‌های دوران هر دو انتخابات مراجعه کنند، ببینند چند درصد از فکر و ذکر و وقتشان حالا صرف تحقق آن برنامه‌ها می‌شود و چند درصدش صرف مسائل روزمره اقتصادی است که در این شرایط جواب هم ندارد. ببینید چقدر از وقت و ذهن رئیس‌جمهور صرف شرکت در جلسات و شوراهای عالی می‌شود. همین بحث اخیر ایجاد سیصد هزار فرصت شغلی در سال نیز از مقولات و سیاست‌های ضربتی است که دارند ایشان را درگیر می‌کنند. ایشان باید برود سراغ سرمایه اجتماعی نابود شده ما و آنجا را اصلاح کند. این کارها مربوط به یک رئیس‌جمهور استاندارد در شرایط استاندارد است. نه آقای خاتمی رئیس‌جمهور استاندارد است و نه شرایط تاریخی ما استاندارد است. ما به زودی به یک چهارراه تاریخی خواهیم رسید که خودروهای غول‌آسایی با سرعت زیاد از آن عبور می‌کنند و نگرانم که چگونه از آنجا به سلامت خواهیم گذشت. تازه فعلاً در این خودروی کوچکی که نشسته‌ایم دعوا داریم که چه کسی رانندگی کند. من فقط به آقای خاتمی و همه مقامات کشور هشدار می‌دهم که توجه کنند سرمایه اجتماعی ما سقوط کرده است. سرمایه انسانی ما هم یا رفته است یا کارایی آن بسیار پایین آمده است. سرمایه اقتصادی ما هم تنها وابسته به درآمد نفت است، اما در عین حال بحران‌های بزرگی در پیش داریم. من تعجب می‌کنم که مقامات کشور به ویژه آقای خاتمی مثل وقتی رفتار می‌کنند که گویا همه چیز عادی و خوب است. به سفر خارجی می‌روند، با رؤسای کشورهای ملاقات می‌کنند، پروژه‌ها را افتتاح می‌کنند، به همایش‌ها پیام می‌دهند. اینها خوب است، اما زینت کار است.

اخیراً وزارت ارشاد در مورد نگرش‌ها و ارزش‌های مردم نظرسنجی گسترده‌ای در کشور انجام داده است. نتایج آن حیرت‌آور است و حکایت از یک تغییر بنیادی در نگرش‌ها در لایه‌های زیرین فکری جامعه دارد. اتفاقاً آن شاخص‌ها هم به خوبی نشان می‌دهد که سرمایه اجتماعی سقوط کرده است. اگر رسالتی برای آقای خاتمی در این دوره باقی مانده، این است که خود را از چنبره وزرایش و از مسائل روزمره آنها آزاد کند. کار دولت را بگذارد برعهده وزرا و معاون اولش و به کار ملت بپردازد و سرمایه‌ای که ملت به او داده است را بایگانی نکند.

اگر آقای خاتمی تا پایان دوره‌اش شبانه‌روز خون دل هم بخورد، جلسه بگذارد، طرح افتتاح کند، کارخانه بزند، قرارداد خارجی ببندد و نظایر آنها، سه سال دیگر شاخص‌های اقتصادی ما همین است که هست. جامعه منتظر است و ایشان نباید جامعه را بی‌پاسخ بگذارد. ایشان باید در مورد سرمایه اجتماعی با مردم و با مقامات کشور گفت‌وگو کنند. مطمئن باشد مردم پاسخ مثبت می‌دهند، اما به شرطی که صداقت و اجماع در رفتار و گفتار مقامات کشور ببینند.

گام اول این است که مجموعه مقامات کشور و همه گروه‌های حاکم بپذیرند که دیگر هیچ کدام به تنهایی نمی‌توانند سرنوشت کشور را عوض کنند یا رقم بزنند. فرایندهای اجتماعی و سیاسی مستقل از اراده آنها در حال پیش‌روی است. پذیرش این مسئله، شرط اول است، چرا که تا این را دریابند یا نپذیرند، هر کدام از آنها خواهند کوشید تا با اقدامات دفعی، غیرمترقبه، تهاجمی یا تبلیغاتی، جریان امور را قبضه کنند و همین اقدامات ناهمگون و ناسازگار است که سرمایه‌های اجتماعی را بر باد می‌دهد. اگر مقامات کشور این را دریابند و بپذیرند، آنگاه فروتنی پیشه خواهند کرد و به جای طرد یا ملوک‌کردن یکدیگر، گفت‌وگو خواهند کرد.

متأسفانه در مورد اصلی‌ترین و بحرانی‌ترین مسائل کشور، در حال حاضر میان مقامات کشور اجماعی که وجود ندارد، هیچ، گفت‌وگو هم وجود ندارد. آنها حرف‌ها و دیدگاه‌های خود را به طور غیرمستقیم و از طریق مصاحبه و سخنرانی به یکدیگر منتقل می‌کنند. این است که همچون یک حکومت نفوذهای ناهمگن، هر گروهی یک هدف خاصی را دنبال می‌کند. مگر می‌شود همزمان به تعداد زیادی اهداف دست یافت. اهداف زیاد و متعدد، یعنی بی‌هدفی. ما که نمی‌توانیم همه چیز را یک‌جا داشته باشیم. مثلاً اگر شما لیستی را به مقامات درجه اول کشور بدهید و بگویید پنج اولویت یا مسئله اول ملی ما چیست؟ بعید می‌دانم آنها اولویت‌های یکسانی را بگویند. یعنی در مورد اولویت‌های اولی که منافع ملی ما به آن گره خورده است، اجماعی وجود ندارد. در مواردی هم که اتفاق نظر وجود دارد، در مورد راه‌حل آن اختلاف وجود دارد. تا زمانی که مقامات ارشد یک کشور در مورد اولویت‌های اول ملی و منافع ملی، گفت‌وگو، همفکری و اجماع نداشته باشند، هیچ برنامه‌ای به ثمر نخواهد نشست، چرا که رفتارهای متضاد مقامات اثرات برنامه‌ها را خنثی می‌کند. مثلاً اگر اشتغال مسئله اول کشور شد، دیگر هیچ مقامی حق ندارد با نوع صحبت کردن و نوع موضعگیری‌اش، موجب آشفتگی ثبات اقتصادی شود و نظایر اینها.

پس رتبه‌بندی اولویت‌های اول کشور و گفت‌وگو و توافق بر سر آنها، گام اول است که سیاستمداران ارشد باید در بین خودشان انجام دهند و با رفتارشان عملاً هم باینندی به آن را نشان دهند. حالا مثلاً اگر اشتغال مسئله اول کشور شد، آن وقت باید سیاست‌های دیگرمان در مورد مسائل داخلی و خارجی، مسئله آمریکا، مسئله اعراب و اسرائیل، سازمان تجارت جهانی، سرمایه‌گذاری خارجی، مطبوعات و نظایر آنها، براساس آن اولویت اول تنظیم شود. خنده‌دار است که ما همزمان هم قانون جلب سرمایه‌های خارجی را می‌نویسیم و تصویب می‌کنیم، هم روابطمان را با خارج آن اندازه آشوبناک می‌کنیم که هیچ سرمایه‌گذار خارجی حاضر نمی‌شود سرمایه بیاورد.

بنابراین، پذیرش ناتوانی انفرادی گروه‌های سیاسی و مقامات در مورد اصلاح امور به تنهایی، گام اول است. سپس گفت‌وگوی صریح و شفاف و حتی آشکار و فراگیر در مورد اولویت‌های اول ملی ما، گام دوم است و بعد ایجاد یک اجماع ملی همراه با صداقت رفتاری در مقامات شرط بعدی است. بقیه راه را مردم خود خواهند پیمود.

آقای دکتر اجازه بدهید بحث اقتصاد را به بحث دموکراسی پیوند بزنیم. ما اگر بخواهیم در مورد پروژه دموکراتیزاسیون در ایران در عرصه اقتصاد صحبت کنیم، از منظر شما کدام سیاست‌ها در عرصه اقتصاد می‌تواند با پروژه دموکراتیزاسیون تناسب و همسویی داشته باشد، کدام الگوها و سرمشق‌ها می‌توانند هم‌راستا با پروژه دموکراتیزاسیون باشند؟

رابطه دموکراسی و اقتصاد آزاد یا بازار یک رابطه عموم و خصوص مطلق است، چرا؟ چون بازی بازار یک بازی دموکراتیک است، گرچه برندگانش ممکن است متفاوت باشند. اما اصل بازی، بازی دموکراتیک است. اتفاقاً بازار یک دموکراسی است که همه از آن راضی بیرون می‌آیند، البته میزان و مبلغ سود و مطلوبیتی که از این بازی می‌برند متفاوت است. اما هم کسی که سود زیاد برده هم کسی که سود کم برده یا حتی کسی که از این بازی خارج شده است راضی بیرون می‌آید. حتی کسی که رأی نداده نیز راضی است. کسی که رأی نداده یعنی در بازار خرید نکرده، پس چیزی از دست نداده است. البته هر بازی هزینه‌هایی دارد، هر تصمیمی هزینه‌هایی دارد. بازی بازار و مکانیزم بازار هم در کنار محاسنش زیان‌هایی دارد که جداگانه باید تحلیل کنیم. بازی بازار یا اقتصاد آزاد ممکن است تمرکززدایی ثروت را تا حد تساوی قدرت‌های اقتصادی پیش نبرد، اما قطعاً تمرکززدایی می‌کند. در مواردی که بازی بازار یا اقتصاد آزاد در تمرکززدایی شکست می‌خورد، اگر شکست پرهزینه باشد، دموکراسی در عرصه سیاسی اجازه می‌دهد که دولت مداخله کرده و

متأسفانه در مورد اصلی‌ترین و بحرانی‌ترین مسائل کشور در حال حاضر میان مقامات کشور اجماعی که وجود ندارد هیچ گفت‌وگو هم وجود ندارد

این شکست را جبران کند. به عبارت دیگر دموکراسی با اقتصاد آزاد تکمیل می‌شود و اقتصاد آزاد با دموکراسی تصحیح می‌شود. تجربه کشورهای دموکراتیک هم نشان می‌دهد آزادی اقتصادی شرط لازم اما نه کافی برای دموکراسی است. یعنی کشورهای دموکراتیک همه شان آزادی اقتصادی هم داشتند آزادسازی اقتصادی هم داشتند.

بنابراین اقتصاد آزاد شرط لازم دموکراسی است، اما کافی نیست و شرایط دیگری هم لازم است تا ما به سمت دموکراسی پیش رویم. یعنی شورایی هستند که اقتصادشان آزاد است، اما به دموکراسی نرسیدند چون شرایط کافی را نداشتند. حتی کشورهایی که به نحو اقتدارگرایانه به سمت توسعه حرکت می‌کنند، یعنی دولت‌های اقتدارگرای توسعه‌خواه دارند، اینها پس از طی یک مسیری از توسعه به سمت دموکراسی رو می‌آورند، چون تداوم توسعه مستلزم آزادسازی اقتصادی است و آزادسازی اقتصادی، آزادی سیاسی را به دنبال می‌آورد.

جمع بندی کنیم، اگر دهان‌ها و شکم‌ها دست دولت باشد اندیشه‌ها هم به بند کشیده می‌شود. بنابراین دموکراسی که تضارب آزاد اندیشه‌ها و آرا را تشویق می‌کند و تصمیمات را مبتنی بر رأی می‌کند لازم‌هاش این است که دهان‌ها و شکم‌ها و دست‌ها بسته نباشد و برای باز شدن دست‌ها و دهان‌ها و شکم‌ها آزادی اقتصادی و بازی بازار یک ابزار تجربه شده مناسب است. بهترین ابزار نیست، بهترین روش نیست، اما در میان آنچه که بشر تجربه کرده است، بازار یکی از مناسبترین یا اقتصاد آزاد یکی از مناسبترین و کم هزینه‌ترین ابزار و روش تجربه شده است. برای این است که ما باید به سمت باز شدن اندیشه‌ها حرکت کنیم. البته در اقتصاد و دنیای انسانی و در هر تصمیم انسانی هزینه وجود دارد. دموکراسی هم هزینه‌هایی دارد که ممکن است برخی از پیامدهایی که اقتصاد آزاد دارد هزینه‌هایی باشد که ما باید برای دستیابی به دموکراسی تحمل کنیم.

ما در تجربه کشورهای که به سمت اقتصاد بازار آزاد حرکت کردند، به ویژه اروپای شرقی بعد از فروپاشی شوروی، شاهد الگوهایی هستیم که همین اقتصاد آزاد را مدنظر گرفتند و حرکت کردند، اما با دموکراسی در عرصه سیاست مواجه نشدند و پس از تجربه یک مافیای دولتی به یک مافیای بخش خصوصی رسیدند. یعنی ساز و کارها به آن سمت هدایت شد و ما با الگویی که وضعیت دموکراتیک را نشان دهد مواجه نشدیم (بخصوص در روسیه و بلوک شرق) و آیا الزاماً حرکت به سمت بازار آزاد و آزادسازی در فضایی که اطلاعات نامتقارن وجود دارد (چون واقعاً شرایط بازار آزاد نیست که همه به یک اندازه اطلاعات در اختیار داشته باشند و وارد بازار شوند) می‌شود به سوی دموکراسی حرکت کرد و این شیوه‌ها در تحکیم دموکراسی مؤثر خواهند بود یا پایه‌های دموکراسی را عملاً تضعیف خواهند کرد؟ مثلاً ما به ازای آن در اصلاحات از بالا داریم که سندیکاهایی شکل می‌گیرد (نه به مفهوم مثبت) سندیکاهای قدرتی که از دلش هم فاشیسم بیرون آمده است. ما در دهه هفتاد در ایران هم شاهد پروژه حرکت به سمت بازار آزاد بودیم که عمدتاً به تحقق اقتصاد بازار منجر نشد و دولت حجم حضورش چهار برابر شد و عملاً هم کسان دیگری سود بردند و دهه هفتاد عملاً منجر به ایجاد رقابت و مکانیسم بازار در ایران نشد، همانطور که ما تجربه‌هایی را در آمریکای لاتین می‌بینیم.

حرکت‌های سریع و یکباره، شورش، انقلاب و نظایر آنها واجد دو ویژگی است که به خاطر این ویژگی‌ها اینگونه حرکت‌ها را نقد می‌کنیم و باید از آن پرهیز کرد. یکی اینکه در حرکت‌های سریع، شورش‌ها و انقلاب‌ها، احساس بر عقل غلبه می‌کند و سطح عقلانیت رفتارها، اقدامات و تصمیمات کاهش می‌یابد. دوم اینکه سرعت تصمیم و اقدام بالا می‌رود. پس تحولات یکباره و سریع موجب کاهش عقلانیت و افزایش سرعت تصمیم و اقدام می‌شود. به همین خاطر می‌گوییم حرکت‌های سریع و انقلابی و یکباره عقلایی نیست و باید پرهیز کرد و پرهزینه است. به همین دلیل، در عرصه اقتصاد هم سیاست‌هایی نظیر شوک درمانی و تصمیمات و تغییرات سریع و سیاست‌هایی که یک شبه اتخاذ می‌شود، عقلایی نیست و همان‌گونه که قبلاً عرضه کردم هزینه مبادله ایجاد می‌کند. وقتی سیاست‌گذاری‌ها و جهت‌گیری‌های اقتصاد سریع و یکباره باشد، امکان برنامه‌ریزی و عقلانیت را از مردم و کارگزاران اقتصادی می‌گیرد. اگر ما اصلاحات را توصیه می‌کنیم برای این است که اصلاحات یعنی عقلانی کردن تصمیمات یعنی ایجاد تغییرات تدریجی همراه با افزایش عقلانیت. به همین خاطر توصیه می‌شود به سمت اصلاح برویم و هرگونه تصمیم حرکتی که منجر به انقلاب شود را

ضد عقل و ضد منافع ملی تفسیر می‌کنیم.

حال به بازار آزاد برگردیم، تعریف ما در مورد بازار مسوق به پیش فرض‌ها و شرایطی باید باشد. اقتصاد آزاد یک بازی است مانند هر بازی دیگر که باید شرایط مناسب داشته باشد. شرایط مناسب چیست؟ شما برای یک بازی امنیت را باید تأمین کنید. محیط مناسب برای بازی فراهم کنید و نورپردازی و اطلاعات و شفافیت را در محیط برقرار کنید، یعنی تماشاچی‌ها مزاحمت ایجاد نکنند، زمین چمن باشد، نورپردازی مناسب باشد و الی آخر. همان شرایطی که در سوال قبلی مطرح کردم. وقتی بستر بازی خوب مهیا شد و بقیه شرایط که همان دو نوع سرمایه اجتماعی و انسانی است تأمین شد، آنگاه بازی شروع می‌شود.

اشکال کشورهای اروپای شرقی این بود که بدون استقرار این شرایط، بازی را راه انداختند. یعنی اولاً سرعت انتقال سریع بود و ظرف مدت کوتاهی نظام شبه سوسیالیستی فرو پاشید و اقتصاد به سمت باز شدن حرکت کرد. مناسبات سیاسی باز شد، مالکیت آزاد شد، بدون اینکه بسترهای حقوقی، حقوق مالکیت، اطلاعات کافی، امنیت بازی و یک داور بی طرف (یعنی دولت کارآمد و بی طرف) مهیا و مستقر شده باشد.

پس سرعت و یکبارگی در حرکت اروپای شرقی و فقدان بسترهای نهادی لازم باعث شد که بازی بازار به شکل درستی درنگیرد و حاصلی جز پرخاشگری و ضایع کردن حقوق همدیگر نداشته باشد. بنابراین گل‌هایی که در این بازی زده می‌شود از یک بازی منصفانه بیرون نیامده و سودهایی برده می‌شود که از بازی منصفانه حاصل نشده است.

مشکل اصلی سیاستگذاری ما در دهه هفتاد همین بوده است. یعنی اصولاً تناقض سیاستگذاری اقتصاد ایران در دوران بعد از جنگ به همین نکته برمی‌گردد که ما سریع و با شوک درمانی می‌خواستیم حرکت کنیم و شوک درمانی در همه عرصه‌ها را آغاز کردیم بدون اینکه شرایط اولیه و پیش فرض‌ها را ملاحظه و رعایت کرده باشیم.

برای اینکه سیاستگذاری اقتصادی دولت جواب دهد و مکانیزم‌ها و ساز و کارهای اقتصاد جواب دهد باید شرایطی در اقتصاد مستقر باشد. اهم شرایط اینها هستند، که به دلیل اهمیت آنها، باز تکرارشان می‌کنم: اول اطلاعات در اقتصاد و جامعه به اندازه کافی جریان داشته باشد و ارزان باشد، دوم دولت وظایف اصلی و کلاسیک و سنتی خودش را که همه دولت‌ها در طول تاریخ موظف به انجامش بودند را انجام داده باشد. سوم پول را منتشر کند و ارزشش را حفظ کند. چهارم، تعریف و تضمین حقوق مالکیت مردم به خوبی انجام شود. یعنی دستگاه‌هایی موظف باشند که حقوق مالکیت مردم را تعریف و تضمین کنند. پنجم، استقرار دستگاه داور و دادگستری که دارای پنج ویژگی ارزان، سریع، قاطع، بیطرف و همه‌جا در دسترس باشد. اینها وظایف اولیه دولت است که حداقل باید وجود داشته باشد تا بگویم دولت حداقل وجود دارد. حالا وظایف رفاهی، تنظیم بازار، تثبیت، توزیع و وظایف فرهنگی و غیره بماند. دولت در دهه هفتاد در ایران (منظور از دولت مجموعه قوای حکومت است) عزم کرد که به سمت یک اقتصاد آزاد حرکت کند و این عزم را یکباره به جریان انداخت. به همین خاطر دولت ایران را به نام دولت متناقض می‌خوانیم. چون بدون اینکه وظایف اولیه خود را انجام دهد به دنبال بهداشت و درمان و وظایف فرامرزی، سیاستگذاری جهانی و... رفته است. در حالی که یک وظایف مقدماتی و اولیه داشته که باید در کشور انجام دهد. چنین دولتی را دولت متناقض می‌گوییم و دولت متناقض سیاست‌هایش جواب نخواهد گرفت. دولت یا حکومت در ایران به هر چیزی که به آن مربوط نبوده کار داشته و آن چیزی که به دولت مربوط می‌شده و وظیفه اصلی‌اش بوده است را رها کرده است. شما اگر از سال ۱۳۶۰ تا حال نگاه کنید می‌بینید دولت در زمینه وظایف اصلی و حاکمیتی خودش بین هفت تا یازده درصد بودجه‌اش را صرف کرده است. بقیه بودجه در نوسان بوده است و بین سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی‌اش، مثل آموزش، بهداشت و سرمایه‌گذاری در حوزه‌های اقتصادی. در حالی که در حقوق مالکیت سرمایه‌گذاری نکرده در تأمین امنیت اجتماعی و سیاسی مردم سرمایه‌گذاری نکرده و نظایر اینها. توجه کنید که حقوق مالکیت باید همپای تکنولوژی رشد کند. یعنی نمی‌شود سازمان تولیدی شما پیشرفته‌ترین تکنولوژی را استفاده کند، ولی سازمان حقوقی شما عقب‌مانده‌ترین تکنولوژی را به کار ببرد. در سازمان تولیدی می‌بینید که ثبت سفارش در چند ثانیه از طریق اینترنت انجام می‌شود. اما تأسیس یک شرکت یا تغییرات اساسنامه شرکت ماه‌ها درگیر سازمان ثبت و غیره می‌باشد. فروش یک منزل مسکونی ماه‌ها پیگیری اداری و قانونی دارد. تبدیل یا نقد کردن اموال مردم با مشکل انجام می‌شود. پرونده‌های حقوقی

اگر آقای خاتمی
تا پایان دوره‌اش
شبانه روز خون دل
هم بخورد
جلسه بگذارد
طرح افتتاح کند
کارخانه بزند
قرار داد خارجی
ببندد و
نظایر آنها
سه سال دیگر
شاخص‌های
اقتصادی
ما همین است
که هست

مالکیتی مردم ماه‌ها بلکه سال‌ها در دادگستری باز است و نظایر اینها. همه اینها یعنی اینکه حقوق مالکیت اموال مردم تعریف و تضمین نشده است. دستگاه قضایی هم تکنولوژی‌اش و هم سازماندهی‌اش مربوط به دهه چهل است. در حالی که امروز همه چیز در فایل‌های کامپیوتری قابل بایگانی است. هنوز سازمان ثبت، نقشه برداری، قضایی، نیروی انتظامی و دیگر دستگاه‌هایی که با حقوق مردم سرو کار دارند، از تکنولوژی مدرن استفاده نمی‌کنند و فاقد مدیریت و سازماندهی مدرن هستند. پس یکی از وظایف دولت که تضمین حقوق مالکیت است با این مشکل روبروست. یعنی ما با پدیده‌ای به نام شکاف تکنولوژی حقوق مالکیت روبرو هستیم. هرچه این شکاف بیشتر شود، سرمایه اجتماعی بیشتر سقوط می‌کند. علاوه بر این حکومت وظایف سنتی و کلاسیک دیگری هم دارد که قبلاً به برخی از آنها اشاره کردم، ولی در ایران آن وظایف را دولت انجام نمی‌دهد.

در این شرایط ما آمدیم و اقتصاد را از یک اقتصاد بسته در تسلط دولت به سمت اقتصاد باز مبتنی بر بازار حرکت دادیم. آن هم با چه سرعتی در حالی که شرایط و نهادهای اولیه آماده نبود. این طبیعی بود که ما از این سیاست سر بلند بیرون نمی‌آیم. اگر اصلاحی قرار است بشود اصلاح در مبانی و شرایط بازی بازار است. مبارزه با بازار سودی ندارد. اگر بخواهیم در اقتصاد جهانی مشارکت بکنیم باید آماده باشیم برای شرکت و رقابت در بازی جهانی که مکانیزم‌های بازار اصلی‌ترین مکانیزم‌های آن هستند. پس لازم است برگردیم و شرایط بازی بازار را مهیا کنیم، قواعد بازی را بیاموزیم، حقوق مالکیت را تعریف کنیم، دآوری را بیطرف کنیم و تمرین کنیم برای ورود به بازی بازار نه مبارزه با بازی بازار. الان اصلی‌ترین وظیفه حکومت این است که این تمرین را آغاز و شرایط اولیه را ایجاد و بسترها را مهیا کند. یعنی مقدمات عقلانی شروع یک بازی عادلانه و منصفانه را آماده کند و به تدریج ما را تمرین دهد تا چند سال دیگر بتوانیم وارد بازی جهانی بشویم. پس اشکال مسئله هم در اروپای شرقی و هم ایران پس از جنگ این بود که بدون تمهید مقدمه و بدون ایجاد بسترهای اجتماعی و حقوقی کافی یک حرکت سریع به سوی بازاری کردن اقتصاد حرکت کردیم.

به نظر می‌رسد برنامه‌های دهه هفتاد که ناموفق شد، اکنون دوباره در برنامه‌های دولت قرار دارد. البته طرفداران این برنامه‌ها می‌گویند که آزادسازی‌ها پیش شرط بردار نیست با توجه به بحث‌های شما تا زمانی که بسترها آماده نباشد، چه کسانی از آزادسازی‌ها سود می‌برند؟

متأسفانه سیاستگذاران اقتصادی دوره اصلاحات هم همان فیلسوف شاهان و مدیران مکانیکی هستند که در دوران پس از جنگ بر اقتصاد ایران مسلط شدند و با کمال تأسف از سال ۷۶ به بعد هم تحول جدی در این مورد رخ نداد. و همان نگرش و رویکرد حاکم است. باز با کمال تأسف باید گفت که رهبران اصلاحات در ایران هم گرفتار حرکت‌ها و سیاست‌ها و برنامه‌های همین طیف مدیران شدند و یک فریب اساسی خوردند و آن فریب هنوز ادامه دارد و آن اینکه با کوبیدن بر طبل سیاست‌های اقتصادی معطوف به رشد، معطوف به توسعه صادرات و معطوف به اقتصاد بازار، ولی بدون توجه به سرمایه اجتماعی لازم، می‌کوشند و می‌خواهند اقتصاد را و جامعه را سامان دهند و از بحران‌ها بکاهند. از نظر من ما در عرصه سیاستگذاری اقتصاد به تناقض سیاست رسیده‌ایم. یعنی بسیاری از سیاست‌هایمان جواب معکوس می‌دهد. به دلیل اینکه بسترهای قانونی، عرفی، اطلاعاتی و عقلانی مربوطه مهیا نیست. به علت اینکه حکومت وظایفش را به خوبی انجام نمی‌دهد. بنابراین دولت اصلاحات نباید به دنبال این باشد که از طریق اصلاحات اقتصادی اهدافش را پیش ببرد. امروز گیر اقتصاد و ریشه مشکلات اقتصادی به عرصه سیاست و حقوق برمی‌گردد و تا زمانی که مبانی حقوقی، اجتماعی و سیاسی اقتصاد روشن نباشد و شرایط مهیا نشود بازی اقتصاد جواب نخواهد داد.

من احساسم این است که دولت در چنبره همان اندیشه‌های اقتصادی که در سال‌های پس از جنگ بر اقتصاد ایران حاکمیت و مدیریت داشت گرفتار است و همچنان دنبال راهکار اقتصادی برای بیرون از بحران‌های جاری است. رهبران اصلاحات به سرعت باید خود را از این حلقه بسته بیرون بیاورند و راهکارهای جدیدی را طلب کنند و سیاست‌هایی را دنبال کنند که بیشتر به تحولات نهادی و حقوقی در اقتصاد ایران می‌انجامد. پاسخ مشکلات اقتصادی دیرپای جای دیگر از اقتصاد بر نمی‌آید و پاسخ را باید در عرصه حقوق و سیاست جست‌وجو کرد.

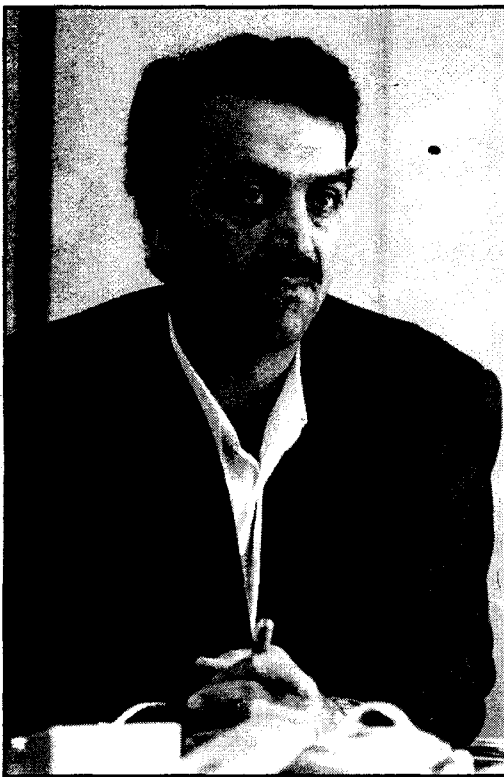
به نظر می‌رسد بر مبنای همان دیدگاه‌ها دولت اصلاحات در صدد این است که با بحران‌های آتی اقتصاد مقابله کند. آیا با توجه

به بافت گذشته و وضعیت فعلی اقتصاد قادر خواهد بود بحران‌هایی مثل بیکاری را حل کند؟

یکی از اصلی‌ترین مسائل کشور ما بحث بیکاری و اشتغال است که بسرعت ما را وارد امواج بحرانی خواهد کرد. این سؤال خوبی است که من بتوانم راه حل‌های همگی را با بحث گذشته پیوند بزنم. اگر بخواهم مقایسه‌ای بین تورم و بیکاری کنم، تورم بازی اقتصادی است که در پایان عده‌ای برنده، عده‌ای بی تفاوت و عده‌ای بازنده هستند، ولی بالاخره برنده‌ای وجود دارد. اما بیکاری فرآیندی است که در پایان دوره‌اش همه بازنده محسوب می‌شوند. یعنی عملاً همه بازنده در بازی بیرون می‌آیند؛ هم کارگر، هم کارفرما، هم سرمایه دار، هم تولیدکننده، هم مصرف کننده و هم دولت و حکومت در پایان دوره بحران بیکاری بازنده خواهند بود. یکی از مواردی که گمان می‌کنم به بحران تبدیل می‌شود و به بحران اقتصادی می‌انجامد و بعد به بحران اجتماعی منجر می‌شود و سپس ممکن است به بحران سیاسی تبدیل شود، بحران بیکاری است. حالا اجازه بدهید این مسئله را که ظاهراً اقتصادی است در چارچوب تحلیلی که پیشتر ارائه کردیم برایتان باز کنم. نگاهی که سیاستگذاران اقتصادی در طول دوران پس از جنگ و الان نیز به اشتغال داشتند نگاه فرصت شغلی بود. یعنی دنبال ایجاد فرصت شغلی بودند به اشتغال. وام بدهیم به فارغ التحصیل‌ها و به کارگاه‌ها برای استخدام نیروی کار، کمک هزینه بیکاری بدهیم، وام خوداشتغالی بدهیم، وام‌های ترجیحی با نرخ سود کم برای مشاغل اشتغال را بدهیم یا طرح اخیر اشتغال زایی یا حتی معاونت اشتغال در دستگاه‌ها ایجاد کنیم. اینها نشان می‌دهد که همان تفکر مکانیکی هنوز بر عرصه سیاست اقتصاد ما حاکم است. پول بده اشتغال ایجاد کن، پول بده تولید برداشت کن، اما ایجاد فرصت شغلی با ایجاد اشتغال متفاوت است. شما می‌توانید در یک زمینه‌ای فرصت شغلی ایجاد کنید، اما همزمان در زمینه‌های دیگری ممکن است یک عده بیکار شوند. به مهندسی کشاورزی وام دهید و فرصت شغلی ایجاد کنید، اما همزمان کارگران نساجی دارند بیکار می‌شوند. پس اشتغال در کل تغییری نکرده است. ایجاد فرصت شغلی مثل دادن آتش نذری به یک محله فقیر از شهر است. امروز به این محله فردا به محله دیگر، اما شخصی از گرسنگی آزاد نشده است. اما شما می‌توانید به جای دادن آتش نذری به محله‌ها، زمین کافی، آب کافی، ابزار تولید، ابزار کشاورزی و ابزاری که معیشتشان را تأمین کنند به شهر بدهید. آنگاه مردم خود می‌دانند چگونه خود را از گرسنگی رها کنند. فرصت شغلی را ممکن است یک دستگاه ایجاد کند، وام بدهد، سرمایه گذاری کند یا سیاستگذاری کند. اما اشتغال محصول کل نظام حکومتی است. باید کل سیستم هماهنگ و سازگار عمل کند تا اشتغال ایجاد شود، در حالی که ما هنوز به اشتغال به عنوان فرصت شغلی نگاه می‌کنیم و به همان مفهوم مکانیکی فکر می‌کنیم. اگر در مزرعه اقتصاد پول بپاشیم، انتقال درو می‌کنیم.

بنابراین یک نحوه برخورد به بیکاری که برخاسته از مدیریت گذشته اقتصاد ایران است، این است که شما وام بدهید و کمک کنید تا اشتغال ایجاد شود. یک نحوه برخورد هم می‌تواند به گونه دیگری باشد شما بحث اشتغال و بیکاری را در مجموعه بزرگتری ببینید و حتی جهانی ببینید و تحولات آتی را بر آن بیفزایید. بعد ببینید چگونه باید تصمیم بگیریم. بیکاری از چند مرحله عبور می‌کند. مرحله اول شکل‌گیری است، مرحله دوم چالش، مرحله سوم بحران و مرحله چهارم انفجار است.

در مرحله اول آثاری ندارد ممکن است کسی هم متوجه نشود، در مرحله دوم یعنی مرحله چالش، دولت می‌تواند با سیاست‌های فعال بیکاری را کاهش دهد. در مرحله سوم دیگر سیاست‌های دولت نمی‌تواند پاسخگوی مسائل بیکاری باشد و بیکاری واکنش به سیاست‌های دولت نشان نمی‌دهد و راه خودش را می‌رود. در مرحله چهارم اصولاً بیکاری و لشکر بیکاران است که دولت و جامعه را به دنبال خودش خواهد برد. شما با یک فرآیندی روبرو هستید که روز به روز بحرانی‌تر و به سمت مرحله انفجار پیش می‌رود. طبق آمار مرکز آمار، جمعیت پانزده تا نوزده ساله کشور ما در سال گذشته حدود نه میلیون بوده است، این یعنی چه؟ یعنی در سه سال آتی، نه میلیون نیروی جوان جوینای نان و نام از مدارس، دانشگاه‌ها و غیره فارغ‌التحصیل شده و به عرصه اجتماعی می‌آیند. یعنی ما می‌رسیم به مرحله انفجار بیکاری، نه بحران بیکاری. جایی که بیکاری ما را خواهد برد. حالا شما دیگر با این اطلاع جدید که می‌گویند ما به سرعت به مرحله چهارم بیکاری یعنی انفجار



در ایران در هر بیست و پنج سال یک بار نسل عوض می شود و ما دو سه سال دیگر در پایان یک دوره جابه جایی نسل قرار داریم. حالا این تحول نسل را بگذارید در کنار ورود آن ۹ میلیون فرد جدید بر عرصه اقتصاد، که این غیر از بیکاران موجود است و این را در کنار فشارهای ناشی از تحمیل شرایط سازمان تجارت جهانی بگذارید. بعد همه اینها را در فضایی تصور کنید که دوره دوم ریاست جمهوری آقای خاتمی پایان یافته است و عقل معنی دار مردم هم دیگر توجیه نیست. ناگهان می بینید سه سال دیگر دوباره بازی های مقدماتی برای انتخابات تیم های قاره ای برای ورود به جام جهانی فوتبال آغاز می شود و فوتبال دیگر برای این نسل جدید یک ابزار حضور اجتماعی و فشار سیاسی تلقی می شود. من نمی دانم چه خواهد شد، ولی باید توجه کنیم که در زندگی عملی، احتمال خطر مهم نیست، بلکه شدت خطر مهم است. اگر یک خطر بسیار عظیمی حتی با احتمال ضعیف در راه باشد، باید موضوع را جدی گرفت و نگران بود.

جامعه ما و اقتصاد ما دیگر تحمل یک دوره تغییرات سریع، شدید و ویرانگر را ندارد. من نگرانم که ما دوباره دوره ای از التهاب را تجربه کنیم که در آن احساس بر عقل غلبه کند و عقلانیت در تصمیمات کاهش یابد و همزمان سرعت در تصمیم و اقدام بالا رود و اصلاحات و وظیفه اش ممانعت از تکرار چنین دوره ای است.

حالا سیاستمداری که اعلام می کند اشتغال مسئله اصلی و اول کشور است باید تبعات این هدف گذاری را بپذیرد و به لوازم آن تن دهد. بازارهای جهانی ظرف زیادی برای جذب کالاهای ما و نیروی کار ما دارد، ولی یک شبه که امکان پذیر نیست حداقل بیست سال طول می کشد تا یک نسل جدید تاجر متخصص و آگاه به زیر و بم تجارت جهانی تربیت شود. می دانید که نسل تاجران قبل از انقلاب پایان یافت. بعد از انقلاب هم که ارتباط محدود بوده است. شما اگر حالا بخواهید کالاها و کارگران و متخصصان خود را به بازارهای جهانی سرازیر کنید، به فرض که بگذارند، اصولاً نسلی از تاجران و بنگاه های آگاه و توانمند برای این کارها نداریم.

پس می بینید که اگر واقعاً می خواهیم اشتغال را تحلیل کنیم باید از بحث دادن وام خوداشتغالی و نظایر اینها عبور کنیم. البته بحث های اقتصادی دیگری که مربوط است به مسائل تکنولوژی و مزیت نسبی و نظایر آنها، که اکنون فرصت ورود به آنها نیست. بنابراین اگر اینگونه نگاه کنید بیکاری در یک بستر حقوقی، اقتصادی، سیاسی، اجتماعی تحلیل خواهد شد و عقل حکم می کند به گونه ای حرکت کنیم که به نقطه انفجار آمیز نرسیم. اقتصاد و جامعه ما تحمل هزینه یک انقلاب دیگر را ندارد. اگر عقلانیتی بر مدیریت کشور حاکم باشد، باید از امروز این نقطه را پیش بینی کند. از امروز باید اصلاح کند، اصلاح در قوانین، اصلاح در روش ها، اصلاح در سیاست های کلی، اصلاح در روش برخورد با دنیا، اصلاح در نگاه به مردم و جوانان، اصلاح در حقوق و روش های قضایی، اصلاح در تکنولوژی، اصلاح در نظام آموزش و حتی اصلاح در قانون اساسی.

آیا گوش شنوایی هست؟ آیا صدافتی هست؟ آیا عزمی هست؟ آیا تمهدی به منابع ملی هست؟ اجازه بدهید صحبت را با این شعر به پایان ببرم:

با این سکوت اضطراب آلود
با این شب و این برکه مسدود
با کشتی بی بادبان بر ساحل افتاده
پاروزنان و وحشت از توفان شب زاده
و ناخدای دل به تقدیر خدا داده
کی می توان خورشید را یافت؟
کی می توان تا مرز استغنا به جان تاخت؟
کی می توان آینده را ساخت؟

می بینیم، نباید به همان روش های مرسوم متوسل شویم. راه حل های جدی تر و نوین لازم است. اما باز می توان حوزه تحلیل را گسترش داد. سه سال دیگر سازمان تجارت جهانی هم قوانین و قواعدش به کار می افتد و شروع به اعمال محدودیت ها و سیاست هایش می کند و بنابراین کشورهای ما که عضوش هستند باید سیاست خود را تا آن زمان روشن کنند. یعنی ما یک مرتبه به قواعدی و محدودیت هایی برمی خوریم که صادراتمان را ممنوع و وارداتمان را محدود می کند و اقتصادمان قفل می شود. نکند شرایطی پیش آید که مثل شرایط پذیرش قطعنامه در زمان جنگ باشد. یعنی ما در یک تنگنای سریع و شدید قرار بگیریم و دست و پیمان را گم کنیم و در مذاکره عجله کنیم و ظرف مدت کوتاهی با سازمان تجارت جهانی مذاکره کنیم و شرط های آنها را بپذیریم. خوب اولین شرط است که عضویت مستلزم رأی همه اعضاست. حالا اگر آمریکا به عضویت ما رأی منفی داد، مجبوریم بسرعت با آمریکا مذاکره کنیم و بسرعت از موضعی که داشتیم عقب نشینی کنیم والا اقتصادمان متوقف خواهد شد. پس به زودی اقتصاد ما از یک سو با لشکر بیکاران در داخل روبرو است و از سوی دیگر در خارج با سازمان تجارت جهانی و محدودیت های آن روبرو است. بعد تصمیم می گیریم یا مجبور می شویم در ظرف مدت کوتاهی خودمان را با شرایط سازمان تجارت جهانی منطبق کنیم، ولی اقتصادمان توانایی انجام سریع این انطباق را ندارد. آمادگی گشایش درها را به سرعت ندارد. کشور چین ۱۳ سال طول کشید تا فقط عضو سازمان تجارت جهانی شد، یعنی سیزده سال مذاکره می کرد تا به تدریج شرایطش را منطبق کند. این سیزده سال بیشتر مذاکراتش هم با آمریکا بود برای حل و فصل اختلافات و دعای تجاری آمریکا علیه چین. حالا هم که عضو شده است باید برای ورود آماده شود. من نگرانم که ما زمانی شروع به تصمیم گیری کنیم و زمانی اقدام کنیم که نه فرصت مذاکره داریم و نه قدرت انطباق.

باز می توان تحلیل را به حوزه های دیگری نیز گسترش داد. مثلاً اگر مسائل سیاسی را نیز به تحلیل اضافه کنیم، می توان دید که سه سال دیگر پایان دوره دوم آقای خاتمی است. یعنی با دور جدیدی از چالش ها و رقابت های سیاسی داخلی نیز روبه رو هستیم. انگ زدن ها، منکوب کردن ها، بی ثباتی ها و نظایر اینها شروع می شود. احتمالاً در طول سه سال آینده، ضریب ناامیدی مردم نیز به سرعت بالا می رود. یعنی هرچه به پایان دوره دوم ریاست جمهوری آقای خاتمی نزدیک می شویم، ضریب ناامیدی مردم بالاتر می رود. چرا که مردم در دو دوره گذشته با دو سطح عقلانیت خود به طور جدی به میدان آمدند و حالا احساس می کنند تصمیم و اقدامشان نتایج مطلوب را نداده است. در دور اول انتخابات آقای خاتمی این عقل ابزاری جامعه بود که آنها را به انتخاب آقای خاتمی رهنمون ساخت. یعنی یک حساب های ساده و روشنی بود که مردم می توانستند نتیجه بگیرند که انتخاب آقای خاتمی به بهبود شرایط کمک می کند، اما در دور دوم انتخاب آقای خاتمی، تمام حساب های مبتنی بر عقل ابزاری، یعنی محاسبات عادی دو دو تا چهار تایی، دیگر جواب نمی دادند. یعنی نه مردم بر اساس اطلاعات موجود می توانستند محاسبه کنند که انتخاب مجدد آقای خاتمی به نفع آنهاست یا نه و نه نخبگان می توانستند براساس شواهد موجود، رفتار مردم را پیش بینی کنند. به نظر من در دور دوم، مردم براساس عقل معنایی انتخاب کردند. یعنی گرچه محاسباتشان به جایی نمی رسید و عقل ابزاری مرسوم به آنها می گفت در دور جدید هم امکان تغییر خاصی وجود ندارد و گرچه ناامید بودند، اما عقل معنایی به آنها می گفت که اگر این گزینه معلوم نیست فایده ای داشته باشد، ولی حداقل معنادار است و گزینه های دیگر اصولاً برای آنها معنا نداشت. پس آمدند و به آقای خاتمی رأی دادند.

اما گمان من این است که این معناداری هم در دور آینده انتخابات ریاست جمهوری وجود نخواهد داشت. بنابراین هر گزینه دیگری غیر از گزینه های موجود تجربه شده، می تواند برای مردم معنادار شود و این می تواند انفجار آمیز و خطرناک باشد.

اکنون یک بعد تاریخی هم می توان به تحلیل داد. تا دو سال دیگر، بیست و پنج سال از انقلاب گذشته است. یعنی یک نسل کاملاً جدید در عرصه عمل اجتماعی پدیدار شده است. معمولاً تحول نسل ها بین بیست و پنج تا سی سال طول می کشد. می دانید که ما از انقلاب مشروطیت تاکنون تقریباً هر بیست و پنج سال یک بار، یک تحول عظیم اجتماعی و سیاسی داشته ایم. از انقلاب مشروطیت تا انقراض قاجاریه در سال ۱۳۰۴، از انقراض قاجاریه و تأسیس رژیم پهلوی تا نهضت ملی شدن نفت، بعد از آن از کودتای ۲۸ مرداد تا انقلاب اسلامی، همه این دوره ها حدود بیست و پنج سال طول کشیده است. پس

جامعه ما
و اقتصاد ما
دیگر تحمل یک دوره
تغییرات سریع
شدید و
ویرانگر
را ندارد
من نگرانم
که ما دوباره
دوره ای از التهاب را
تجربه کنیم
که در آن احساس
بر عقل
غلبه کند